پیام زن

نشریه جمعیت انقلابی زنان افغانستان

شماره مسلسل ۶۲ عقرب ۱۳۸۳ - نوامبر ۲۰۰۴

آزادی دموکراسی

عدالت اجتماعی



انتخابات، لگد تاریخی بر پوزه‌ی جنایت سالاران

ص ۲

«پرنیان» فرش راه جانیان!

ص ۱۵

وقتی جاوید خادی به روی رحیم داد خادی می‌پرد

ص ۲۴

سپیده‌ای که نبود

ص ۴

انتخابات، لگد تاریخی بر پوزه‌ی جنایت‌سالاران

سلاحداران گلهای باغچه را لگدکوب کرده اند

اما تبار گل هرگز نخواهد مرد

احمدرضا احمدی

زمانی که «پیام زن» زیر چاپ می‌رفت و هنوز شمارش آرأ تمام نشده بود، همانطوری که پیشبینی می‌شد حامدکرزی از کلیه به اصطلاح رقبای خود به طور غیر قابل مقایسه‌ای پیشی گرفته بود. بهر حال مسلم است که محقق، دوستم، قانونی، احمدزی، پدرام وغیره جنایت‌پیشگان مجموعاً نصف آرأ را هم به دست نخواهند آورد. ولی حتی همین درصدی ناچیز برای آنان بسیار زیاد است و این خود ثابت می‌سازد که انتخابات آزاد نبود و سایه تفنگ و تهدید و تنگه و تطمیع بر آن شدیداً سایه افگنده بود.

چنانچه ما در اعلامیه متذکر شده‌ایم اگر انتخابات آزاد می‌بود اولاً جنایتکاران مذکور به هیچ وجه نمی‌توانستند در آن راه یابند و اگر راه می‌یافتند حتی یک در صد هم رأی نمی‌آوردند.

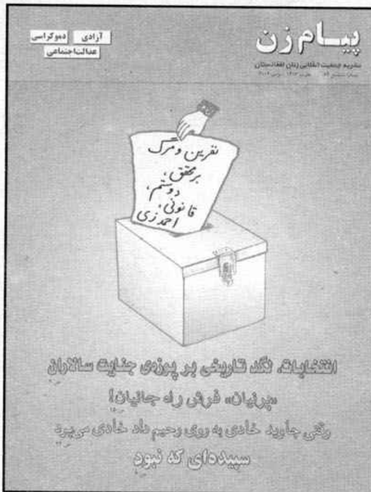
به مراتب بیشتر از آنچه تصور می‌شد مردم با وصف خطر ترور طالبان، القاعده و گلبدین جرئت کرده و در انتخابات شرکت جستند که به حامدکرزی رأی بدهند تا تقلب و توطئه جنایت‌سالاران خنثی شده و به همین وسیله به روی این سگان هار بیگانه که زیر ریش هر کدام هزاران فساد خوابیده است، تف بیندازند.

این بار هم در زمینه اعمال دموکراسی، مردم ما به طرز اعجاب‌آوری سطح آگاهی و نفرت بی‌پایان خویش را نسبت به جنایت‌سالاران به نمایش گذاشتند. آگاهی‌ای که اگر با ایده‌های انقلابی تکامل یابد، جنبش دموکراسی، استقلال‌طلبانه و ضد بنیادگرایان و اربابان خارجی آنان را به اهرم اصلی سیاسی در کشور بدل خواهد ساخت.

مردم ما به صرفاً دور انداختن جنایت‌سالاران در انتخابات راضی نیستند. برای آنان بنیادگرایی با کرزی یا بی کرزی فرقی ندارد. آنان رأی خود را به کرزی داده‌اند تا لگدهای بعدی بر پوزه‌ی جنایت‌سالاران توسط او حواله شود یعنی دیگر نباید سر و کله‌ی این دژخیمان در حکومت آینده پیدا باشد. اساساً اگر بنیادگرایان به خاطر خیانت‌ها و جنایت‌های بیشماری که مرتکب شده‌اند به پای میز محاکمه کشیده نشده و مخصوصاً بلیون‌ها دالری که زده و انباشت کرده‌اند از حلقوم شان بیرون نشود در واقع هیچ کاری علیه آنان صورت نگرفته است و قادر خواهند بود با پول بی‌حساب خود به هر رذالت و ترور و توطئه و تقلب در انتخابات پارلمانی دست زنند.

ولی علاوه بر وجود خلیلی و ضیامسعود در کنارش، اظهارات آقای کرزی در مورد تورن‌اسماعیل باز هم خبر از سازشکاری خطرناکی می‌دهد. او در مصاحبه با بی‌بی‌سی ضمن تمجید از اسماعیل گفت که وی در زمینه عمران می‌تواند خدمت کند! گویی چشم آقای کرزی راکارهای عمرانی در هرات ربوده است که حاصل اختصاص فقط حداکثر ده درصد عواید دزدی‌های «قاید جهاد» یاغی می‌باشد. آقای کرزی باید به حصول بلیون‌ها دالر از «شیر هرات» بیندیشد تا وزیر و مشاور ساختنش. اینگونه امتیاز دادن‌ها به جنایتکاری که عجالتاً موش شده

بقیه در صفحه (۳۱)



پیام زن

نشریه جمعیت انقلابی زنان افغانستان

شماره مسلسل ۶۲ عقرب ۱۳۸۳ ـ نوامبر ۲۰۰٤

در این شماره:

rawa@rawa.org
www.rawa.org

RAWA,P.O.Box 374
Quetta, Pakistan

سپیـــده‌ای که نبـود

با توجه به اینکه اسم گلنوربهمن به عنوان مدیر نشریه‌های مختلف به چشم می‌خورد قبل از همه سوال پیدا می‌شود که این نام خدا ماشین مدیر مسئول شدن و راه انداختن کانون و مرکز و...، چطور و ازکجا به امکانات مادی برای اجرای این همه کارروایی‌هایش دست می‌یابد؟ چطور است که «راوا» هیچگاه و به هیچ عنوانی موفق نشد از هیچ سفارت و سازمان غیر دولتی (اینجو) موفق به دریافت کوچکترین کمک شود ولی او در زمینه به مشکلی مواجه نمی‌شود؟ البته نباید از یاد برد که هر نشریه‌ی وی چنانچه گفتیم حتماً برآمده از یک مرکز «کلتوری» یا «حقوقی» و... می‌باشد که هزینه بیشتری را می‌طلبد.

و سوال دومی آزاردهنده اینست که این همه «مرکز» و نشریه برای کی و برای چه وکدام هدف؟

حتی سرمقاله «سپیده» ـ که بر آن نظری خواهیم انداخت ـ عنوان دارد: «همدردی با سپیده همدردی با فرهنگ مترقی است».

و خواهیم دید که سر وکار «سپیده» با «فرهنگ مترقی» بود، یا فرهنگی ارتجاعی، فرتوت وگندیده‌ی انجمنی‌ها؟

چرا دم انجمنی‌ها را محکم گرفتن لازم است؟

و لازم است یکبار دیگر همین جا در پاسخ عده‌ای از دوستان بگوییم که می‌پرسند: «چرا "پیام زن" دم انجمن و انجمنی‌ها را محکم گرفته و مقداری از انرژی‌اش را علیه شاعران و نویسندگان خادی، جهادی و یا شاعران و نویسندگان در خدمت خاینان خادی و جهادی هدر می‌دهد، آنان که اصلاح نمی‌شوند؟»

زیرا «راوا» این فرهنگیان را عناصری خطرناک و عوامل پرچم و خلق و بخصوص تبهکاران «ائتلاف شمال» می‌داند که به مثابه مغز و زبان و دست آنان «شعر»، «نقد»، «داستان»، «رمان» و ده‌ها جریده باد می‌کنند تا «جبهه فرهنگی» را همچون جبهه‌ی آدمکشی صاحبان تفنگدار شان نگذارند لحظه‌ای غیرفعال بماند. مسئله اصلی اصلاح آنان نه که افشای آنان می‌باشد. بی‌ماسک ساختن اینگونه شخصیت‌ها، نشریات و سازمان‌ها جزْ جدایی‌ناپذیر و بسیار مهم مبارزه بر ضد دشمن است. نمی‌توان مدعی ضدیت با جنایت‌سالاران شد ولی به تائید این و آن شاعر و نویسنده‌ی ثناگوی سرکردگان مرده و یا زنده‌ی بنیادگرا برخاست.

در توضیح این ایراد که «پیام زن» به آن پدیده‌های خادی ـ جهادی که تاریخ‌زده شده اند وکسی به آنها علاقه نمی‌گیرد، باید گفت درست است که ما متاسفانه نتوانسته‌ایم در موقع مناسبتر به مسئله بپردازیم، معهذا تجربه نشان داده است که در وجود انجمنی‌های ما از سال‌های سینه‌زدن زیر پرچم «کشور بزرگ شوراها» و «دولت خلقی» تا مالیدن پوزه‌ی شان بر درگاه بنیادگرایان هیچ تغییری مثبتِ قابل اعتنا و عمومی را نمی‌توان دید. ازینرو هر کدام از افراد و تولیدات کاغذی آنان را در هر سالی که بگیریم، آئینه‌ی واقعیت امروزی شان است و برعکس. مثلاً فاصله بین «سپیده» و «پرنیان» شش سال است لیکن چهره‌ها همان چهره‌ها اند و ماهیت ارتجاعی «ائتلاف شمال»ی شان همان.

علاوتاً شاهدیم که نشریات چاپی و انترنتی طرفدار جنایت‌سالاران زیر نام «دموکراسی»، «جامعه مدنی»، «وحدت ملی»، «گذشته را فراموش کردن» و... سمارق‌وار سر می‌کشند تا مردم ساطورخورده‌ی ما سلطه‌ی دژخیمان بنیادگرا را تقدیر ناگزیر خود بدانند. بناءً ما منحیث یک نیروی ضد بنیادگرایی، افشای هر چند دیر و جسته وگسیخته‌ی قلمبدستان شرفباخته را وظیفه تخطی‌ناپذیر خود می‌شماریم. و مکرراً گفته‌ایم که کسانی که از افشای بی‌پروا و بدون خودسانسوری جنایتکاران بنیادگرا و پادوان «فرهنگی» شان به هر بهانه‌ای سر باز می‌زنند، آنانی اند که «می‌بینند» و «می‌دانند» ولی نمی‌گویند و این خود، «جنایت» است.

حالا «سپیده» شماره دوم و سوم (بهار ۱۳۷۸) را «تورق» می‌کنیم (یاد تان هست آقای گلنور؟ «داکترجاوید، از قهارعاصی تا سمنک پزی، از سمنک پزی تاکجا؟» شماره ۴۴ «پیام زن») تا حکم‌های پیش گفته مستدل شده باشند.

ادعـا و واقعیت

بوی خادی ـ جهادی و معامله گری از همان روی جلد مجله بلند است. شعری با خط نستعلیق ولی به صورتی که ما نتوانستیم آن را بخوانیم. وگیریم چیزی علیه جنایتکاران بنیادگرا می‌بود، باز هم ارزشی نداشت چون طوری بی‌نقطه و درهم خطاطی شده (نوپسین‌گرایی در خطاطی؟!) که هیچکدام از «قیادیان جهادی» از آن بد نخواهند برد.

این گونه «هنرنمایی»ها درکشوری که تروریست‌های اسلامی بر آن حکمفرما باشند حاشا کردن رندانه از مبارزه ضد بنیادگرایی است و خدمت به تروریست‌ها.

در صفحه دوم هم «رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند» با

نقاشی‌ای زمخت از حافظ آمده که مورد قبول تمام جنایت‌سالاران و شرکا می‌باشد. مگر «سردار کثیرالابعاد» حافظ نمی‌خواند؟

و به دنبال آن «خدایه مکره ناامید هغه وگری /چه امید یی وی د ستا به کرم کری» از رحمان‌بابا جا گرفته که چقدر جالبتر می‌شد اگر خود آقای گلنور در معنا و مفاد آن چیزی می‌نوشت.

در دهشتزارترین بیدادگاه دین‌سالاری، حافظ و رحمن‌بابا و امثالهم انگیزنده و الهامبخش نیستند چرا که گلوی دژخیمان را پاره نمی‌کنند و شعار و درفش خشم و پیکار بر ضد آنان نمی‌توانند شوند. مرتجع‌ترین رژیم‌ها و رسانه‌ها برای خواب کردن مردم، شعرهای عرفانی و ملایی و «اینهم می‌گذرد» را به خدمت گرفته و می‌گیرند و بسیار توجه دارند که جلو انتشار آن شعرهای ضد شیخ و شاه و محتسب ریاکار حافظ را بگیرند که امروز نیز کاربرد دارند.

در سرمقاله با کلمات بی‌زبان بسیار بازی شده تا چند دروغ شاخدار گفته شده باشد:

سپیده هنوز نفس می‌کشد و در خدمت قلمبرداران دگراندیش قرار دارد که در برابر ظلمت فراخ دامن موجود، تصویر خورشید را ترسیم می‌کنند و در وصف روشنی و بامداد قلم می‌زنند؛ در خدمت کلیه هنرمندان و فرهنگیان زلال‌اندیش و دریادلی که جانها و ایمانهای آرزومند برای بهتر زیستن و بهتر مردن و مفکوره‌های لبریز از درد و استقامت و عشق و نجابت دارند و جز در وصف نیکی و عدالت و نکوهش بدی و بیداد زبان نمی‌گشایند.

«قلمبرداران دگراندیش و دریادل» کیانند؟ تعدادی از آنان که با عکس‌ها و آثار فناناپذیر شان در «سپیده» خودنمایی دارند عبارتند از: واصف‌باختری، حسین‌فخری، صبوراله‌سیاهسنگ، جاویدفرهاد، سرورآذرخش، خالده‌فروغ، کاظم‌کاظمی، ابوطالب‌مظفری، سمیع‌حامد و البته عروس نازدانه وکاندیدای ریاست‌جمهوری انجمنی‌ها لطیف‌پدرام.

ما در گذشته ماسک بسیاری از افراد مذکور را دریده‌ایم تا سیمای خادی ـ جهادی شان افشا شود. اما با نگاه سرسری به نوشته‌های آنان در اینجا نیز سرشت خادی ـ جهادی، سازشکار، تسلیم‌طلب یا خنثی‌گوی آنان اثبات می‌شود:

از تسلیم‌گرایی تا پسین‌گرایی

پهلوان واصف ترجمه‌ای دارد با عنوان «اسلوب چند محراقی در فرجام داستان‌های پسین نوگرایانه»☆! این تقلیدی میمون‌وار از برخی نشریات و نویسندگان بیدرد و بی‌عار ایرانی است که از «مدرن» و «پست مدرن» و از هر چیز در کاینات می‌گویند تا از تبهکاری‌های جمهوری اسلامی نگویند؛ تا از کشتار جمعی زندانیان در سال ۱۳۶۷ نگویند؛ تا از تجاوز پاسداران به دختران باکره محکوم به اعدام نگویند؛ تا از قتل‌های زنجیره‌ای نگویند؛ تا از شکنجه‌های حیوانی بر زندانیان سیاسی در کشتارگاه‌های «اوین» وغیره نگویند؛ تا از جنبش کارگران و محصلان بر ضد رژیم جنایت نگویند؛ تا از فرهنگیان و حقوقدانان و دیگر روشنفکران قهرمان که تسلیم رژیم نمی‌شوند، نگویند؛ تا از...

فهم «اسلوب چند محراقی در فرجام داستان‌های پسین نوگرایانه» درد کجای شما یا همفکران و همدستان شما را دوا می‌کند آنهم در روزگاری که جای طالبان را مجدداً برادران بیمارتر و بدنامتر «ائتلاف شمال» شان گرفته است آقای بهمن؟

☆ـ جهانخواران و سگ‌های بومی شان مخصوصاً در کشورهای عقب‌مانده برای امحای تخم افکار آزادیخواهانه و مردمی، هر گاه و بیگاه مسایلی را معمولاً در حوزه فرهنگی به عنوان «بنیادی‌ترین» مسایل مطرح می‌سازند که در واقعیت امر به مسایل بنیادی و حیاتی مردم هیچ ارتباطی نمی‌داشته باشند. از آنجمله است اصطلاح «پست مدرنیزم» و به نوشته «سردار نبرد شاعرانه» «پسین‌گرایی». پست مدرنیزم تعریف کامل و دقیقی ندارد اما گریز از مسایل سیاسی و تعهد اجتماعی و مخالفت با نظریات ضد سرمایه‌داری شالوده تمامی اشکال آن را تشکیل می‌دهد و استوار است بر این به اصطلاح فلسفه که «علم نمی‌تواند درباره دنیای خارجی آگاهی دهد»، «حقیقت سرچشمه دیگر ستم خواهد بود»، «مدرنیزم و دستاوردهای عصر روشنگری از قرن ۱۸ تا حال جوابگوی بشر نیست و باید خیلی پیشتر از آن رفت»، «تاریخ به پایان رسیده و تمام راه‌ها به امریکا و سیستم سیاسی و اقتصادی آن ختم می‌شوند»!

عباس سماکار از مبارزان نامدار ایران در کتابش «من یک شورشی هستم ـ خاطرات زندان و یادی از خسروگلسرخی و کرامت‌دانشیان» از تهاجم «مدرنیزم» در دوران شاه می‌نویسد:

«دوره عجیبی بود. یک طرف، فقر و گرسنگی بیداد می‌کرد، جنگ و قحطی و بیعدالتی دنیا را گرفته بود و به خاطر جنگ ویتنام، اعتراض و غوغا بپا بود و تظاهرات حتی شهرهای شلوغ امریکا را هم در می‌نوردید؛ و یک طرف دیگر تب مدرنیسم در و دیوار و زمین و زمان را در تسخیر خود داشت و نسبت به سرنوشت بشر دهن‌کجی می‌کرد. در این دوره، "هنر برای هنر"ی‌ها با احساسی از پیروزی و رونق بازار، راه خود را سرفرازانه از هنر "متعهد"ی‌ها جدا می‌کردند و از سوی رژیم‌ها تقویت می‌شدند.» و این وضع امروز هم ولی زیر نام «پست مدرنیزم» ادامه دارد.

در پوچ و عوامفریبانه و ارتجاعی بودن «پسین‌گرایی» همین کافی که در ۱۹۹۶ یک امریکایی در رد ادعای وجود دنیا به طور عینی و خارج از اراده انسان، مقاله‌ای نوشت با عنوان و محتوای پر طمطراق و پیچیده و در بسیاری موارد گنگ و نامفهوم. مقاله سر و صدای فراوانی برپا کرد و به مثابه «نمونه برجسته»ی یک مطلب «پسین‌گرایانه»ی فلسفی شهرت یافت. اما همین نویسنده مدتی بعد، مقاله‌اش را یک شوخی و استهزا خوانده کتابی نوشت به فرانسوی با نام «روشنفکران شیاد» که در امریکا با نام «هجویات مود روز:

سرور آذرخش

نوشته سرورآذرخش «نگاهی به وضعیت کنونی نقد ادبی» نام دارد. به جای شما اگر فردی ضد جنایت‌سالاران و متعهد در دفتر «سپیده» نشسته می‌بود به واصف و سرورخان می‌گفت: «بروید بی‌شرم‌ها، در زمانی که بنیادگرایان به عفت خواهر و مادر تان دست‌درازی می‌کنند، نوشتن روی این مسایل خیانت است. «سپیده» چتلی‌نامه نیست که افرازات شاعران و نویسندگان بی‌وجدان و رقصان به دهل جنایتکاران پرچمی و خلقی و جهادی را چاپ کند» و هر دو را از دفتر اخراج می‌کرد.

سرورخان‌آذرخش اکت نویسنده، شاعر و مخصوصاً «منتقد»ی چیره‌دست را می‌کند یعنی یک سیب و دو نیم رضابراهنی! غافل از اینکه داکتر رضابراهنی اگر هر قدر هم ترسو باشد و حماسه زندگی و مبارزه‌ی آزادیخواهان شهید و در بند ایران شعر و داستانش را نسازند، خون برادرانش را به قاتلان آنان نبخشیده است. اما سرورآذرخش آنقدر بی‌غیرت و خودفروخته می‌شود که در ازای زنده ماندن و «مطرح» شدن به عنوان نویسنده و شاعر و منتقد، از خون برادران جانباخته‌اش به حسین‌فخری و لطیف‌پدرام و اکرم‌عثمان و دیگر خادی‌ها می‌گذرد.

اگر چه راجع به این یکی از زردترین چهره‌های انجمن در گذشته اشاره‌ای داشته‌ایم، اما دریغ ما آمد که خوانندگان نیز چند جمله جالب از وی را نبینند:

اگر سپاه ما تار و مار گشته است، اگر علمداران ما از پا افتاده‌اند و یا اگر «آنکه در خونش طلا بود و شرف... رو به ساحل‌های دیگر گام زد»

منظور کدام سپاه است؟ به سپاه جریان دموکراتیک نوین که خیانت کردی؟ پس منظور باید سپاه «انجمن» باشد که بعد از باد شدن نجیب و ربانی «در بسیط خاک سرگردان گشتند» یا صاف و ساده سپاه خلق و پرچم؟

«علمداران»ت کیانند؟ دستگیرپنجشیری، عبدالله‌نایبی، «اکادیمسین» اعظم‌سیستانی، سپوژمی‌زریاب، اکرم‌عثمان، نرشیرنگارگر، خالده‌فروغ، جنرال‌علومی، واصف، لطیف‌پدرام، رهنوردزریاب، سلیمان‌لایق، خالدنویسا یا بیرنگ‌کوهدامنی؟

آیا در خون افراد فوق «طلا و شرف» بود که «در ساحل‌های دیگر گام» زدند؟

او چون وقاحتی از نوع دستگیرپنجشیری‌ها، اسداله‌حبیب‌ها و رهنوردزریاب‌ها دارد، رهنمود هم صادر می‌کند:

با اینهمه درگیر و دار این موج و توفان نباید سر از پا نشناخت، باید وضعیت را شناخت و با شناخت عینی

تحریف علم توسط روشنفکران پسین‌گرا» منتشر شد که در آن به جنگ و افشای بسیاری از ادعاهای ضد علمی پست مدرنیست‌ها رفته است. نوشتن مقاله و کتاب این دانشمند امریکایی «پست مدرنیست‌ها» را شرمنده، ناراحت و دستپاچه ساخت.

ولی «سردار نبرد شاعرانه» و سینه‌زنانِ متظاهر و متقلب و بیدردتر از خودش تازه پاچه‌ها را بر زده‌اند تا این متاع نسبتاً کهنه و بی‌اعتبار شده در غرب را وارد کشور پرفاجعه‌ی ما نمایند تا به قامت «آثار» و فعالیت‌ها و زندگی سازشکارانه شان در برابر خاینان جنایتکار دینی و غیردینی لباس پر زرق و برق‌تر و «رعب‌آمیز»تری پوشانیده باشند.

در ایران نویسندگان و مترجمانِ در آخرین تحلیل موافق رژیم، عرفان‌گرایی، درهم کردن واقعیت‌ها، جایگزینی اختیار و اراده‌ی انسان به سرنوشت و قضا و قدر، و پس گوش انداختن مبارزه مردم و ستمکاری رژیم ملایان را در خرقه «لوکسِ» پسین‌گرایی ارائه می‌دارند و میمون‌های انجمنی ما با دیدن آنها فهمیده و نفهمیده دست و پا شور داده و به فکر تقلید می‌افتند.

اگر چه هنگامه به پاکردن درباره «پست مدرنیزم» در تمام کشورها بازتاب شرایط خاص تاریخی و قدرتمندی دولت‌های حاکم و تفنن، نوجویی و «طبع آزمایی» گروهی از نویسندگان در آنهاست، در کشوری مثل افغانستان که بوی گند توحش بنیادگرایی قرون وسطایی از آن می‌آید، اشاعه «پست مدرنیزم» عمدتاً ناشی از خیانتکاری مشتی روشنفکر وابسته به فاشیست‌های مذهبی داخلی و خارجی می‌باشد که مصمم اند همیشه و هر طوری شده نقش پادوان فرهنگی دژخیمان را بازی کنند. آنان با تظاهر و تصنع زمین و آسمان را با لفاظی‌های بی معنی به هم می‌بافند و بسیار می‌گویند تا بر ضد جنایت‌سالاران چیزی نگفته باشند.

نظریه دیگری که همپای «پسین‌گرایی» شایع شد و بین نویسندگان معین سرکاری غرب و ایران طرفدار رژیم، بازارگرمی دارد و هنوز انجمنی‌ها به آن میلان نداشته عبارتست از «نسبیت فرهنگی». یعنی اینکه نوگرایی (مدرنیته)، حقوق بشر، حقوق زنان و ارزش‌هایی از این قبیل، ارزش‌هایی جهانشمول نبوده، محصول صرفاً تکامل جوامع غربی اند و بنابرین قابل انطباق در جوامعی نیستند که دین اسلام، و سنت و فرهنگ بومی در آنها حاکمیت دارند. به طور مثال مردم افغانستان فقط شایسته اند که زیر سلطه‌ی جنایت‌سالاران از جنس «ائتلاف شمال» یا طالبان وگلبدین جان بکنند چراکه دین و فرهنگ شان همین حکم را می‌کند و حقوق بشر و امثالهم ربطی به این کشور ندارد!

و بنیادگرایان عین مضمون را با استعانت از دین به شکلی اندک متفاوت موعظه می‌کنند.

امید در شماره‌های بعدی بتوانیم کمی مبسوط راجع به پست مدرنیزم، این مارک تجارتی روشنفکران ارتجاعی و خاین سخن گوییم.

وضعیت گره‌های کور را با تأمل و تحمل از هم گشود.!

جهان را آب بگیرد مرغابی را تا بند پایش است. این آدم را که خون برادرانش را فروخت به «موج و توفان» چه کار؟ از کدام «موج و توفان» آسیب دید یا در برابر آن برخاست؟ «شناخت وضعیت» از دید رضابراهنیِ بدل اینست که: نباید کاری کرد که بنیادگرایان را برآشوبد یا پرچمی‌ها و خلقی‌ها را از او و امثالش دور سازد، و برای نیل به این هدف باید خسی‌گویی و خسی‌نویسی زیر پرچم «ادبیات ناب غیرسیاسی» بی‌ارتباط به فاجعه‌های ۲۳ سال اخیر افغانستان را پیشه کرد؛ فرهنگیان، فرهنگیان اند و تاج سر ملت چه میهنفروش پرچمی و خلقی باشند چه بدذاتان گلبدینی، طالبی یا ائتلاف شمالی؛ به هر دری باید کوفت و هر خواری را پذیرفت تا نقبی به غرب دلدار زد و از آنجا باید به «شناخت عینی» از اوضاع رسید و «گره‌های کور» (کدام گره‌ها از نظر این بی‌ایمان «کور» اند؟) را با تفاهم با قصابان جهادی و اکرم‌عثمان‌ها و عبدالحق‌علومی‌ها، کبیررنجبرها وغیره لیدران پوشالی با خنده و بوسه و در یک «فضای سرشار از روحیه وحدت ملی» گشود تا هم لعل به دست آید و هم دل یار نرنجد!

او «وضعیت» را فقط «نابسامان، متشتت و سردرگم» می‌نامد و به سان کلیه انجمنی‌های خاین به حاکمیت سگان هار «ائتلاف شمال» و شرکا اشاره‌ای نمی‌نماید.

مشکل مرتد حقیر ما این نیست که اکثر «فرهنگیان» به طاعون محافظه کاری و تمکین در برابر جلادان جهادی گرفتار آمده و از خواست‌های سوزان مردم به طور بیشرمانه‌ای عقب اند؛ که گویی همه به کره‌ی دیگری برده شده تا در آنجا شعر و داستان و نقد «غیرسیاسی» را به تقلید از ایرانیانِ رژیمی تخم‌گذاری کنند و به مبارزه ضد بنیادگرایان و مالکان شان بخندند. مشکل داکتربراهنی وطنی عبارتست از:

فرهنگیان ما در سراسر جهان پراکنده شده‌اند... نه تشکیلی، نه سازمانی و نه نهاد فرهنگی و ادبیی که بتوان از طریق آن با این گروه سرگردان پیوندی برقرار ساخت. ارتباط‌ها در سطح همان روابط شخصی و نامه‌های شکوه‌آمیز و گلایه‌خیز محدود می‌مانند و هیچگونه داد و ستد فرهنگی ـ ادبی مستمر در میان ادیبان و فرهنگیان ما وجود ندارد.

نفرین سرورخان، نفرین به این فکر و فرمایشات «ادبی»‌ات برای آن «گروه سرگردان» منفورتر از خودت. در حالیکه اسماعیل، گلبدین، امیرالمومنین، دوستم‌بای، لطیف‌جان پدرام، خلیلی، فهیم و «برادران»، لحظه‌ای از ارتکاب خیانت به وطن نمی‌ایستند، تو در غم یک «انجمن فرهنگی» هستی و بالا رفتن سطح ارتباط‌ها!

و چنانچه همیشه گفته‌ایم از همین گونه حرف‌هاست که کار محافظه کاری یا معامله گری به خیانت می‌کشد گیریم از قلم بزرگترین استادان ادبی بتراوند.

اما سرورآذرخش با وصف این وضع دلقکی و عریانش مثل هر استاد وقاحت، از «آشفته بازار فرهنگی ـ ادبی»، «انحطاط‌های ادبی در جامعه فرهنگی»، «انتشار جراید و نشریه‌هایی که اشاعه دهنده ابتذال هستند، آثار و رسالاتی که بر پیشانی تاریخ ادبیات ما چون داغ ننگی کوبیده می‌شوند...» سخن می‌گوید!

چلنی به چلوصاف می‌گوید سوراخ‌هایت درگورا!

به استناد نشریات دوران پوشالیان و بنیادگرایان تا اکنون نظیر «ژوندون»، «سباوون»، تا «پرنیان»، نه تنها داغ ننگی در پیشانی فرهنگ، تاریخ و ادبیات ما بلکه فرهنگ و تاریخ، ادبیات و مطبوعات ارتجاعی و ماورای مبتذل منطقه به شمار می‌روند. تنها نگاهی به به اصطلاح «داستان»‌های کوتاه شکنجه گر حسین فخری، اکرم‌عثمان و شعرهای الف تا یای انجمنی‌ها و ستایش‌های شما آقای آذرخش از شکنجه گر و بالعکس کافیست تا به عمق منحط و بازاری بودن نشریات مذکور پی برد. به همین دلیل سگ بودن انجمنی‌ها به درگاه پوشالیان و سپس جنایتکاران بنیادگراست که هیچ «اثر» اینان جز بین خود انجمنی‌ها، برای روشنفکران ضد پوشالی و ضد مافیای جهادی از هیچ رهگذری مطرح نبوده و نیستند.

او ادامه می‌دهد:

ما منتقدان ورزیده، به تعدادکافی یا ناکافی منتقد شعر و داستان نداریم. ما در زمینه نگارش نقد ادبی سنت و سابقه قابل امعان نظر نداریم. ما خود آثار مستقلی پیرامون اساسات نقد ادبی نداریم و... امروز در محیط ادبی ـ فرهنگی ما آنچه مورد نقد و ارزیابی قرار می‌گیرد بیشترینه بر پایه ذوق و استعداد ذاتی نقدپردازان تکیه دارد.

او از نداشتن هر چیز خود و شرکا سخن به میان می‌آورد به جز فقدان شرف و تعهد نسبت به مردم و مبارزه ضد اخوان و صاحبان شان. او نمی‌داند که نداشتن آن استعدادها ننگ نیست، اما موضع قاطع نداشتن در برابر پوشالیان و جلادان اسلامی ننگی نابخشودنی است. شاعران و نویسندگانِ شیر خاد و اخوان خورده، نه از بی توشه گی بلکه از تهی بودن از وجدان و اراده مبارزه بر ضد دشمنان مردم ما رنج می‌برند.

اگر «نقدپردازان» شهامت موضعگیری علیه پوشالیان و بنیادگرایان را می‌داشتند، آنگاه کار شان هر قدر هم **بیشترینه** بر پایه «ذوق و استعداد ذاتی» آنان تکیه می‌داشت، چندان مسئله نبود، ولی اینان سوراخی دارند که هیچ «ذوق و استعداد ذاتی» آن را پر نمی‌تواند، سوراخ سازش با پوشالیان و بنیادگرایان!

رضابراهنی‌گک بدل بیشرمک ما می‌فرماید:

تاریخ‌نویس ما تاریخ فرمایشی می‌نویسد. نکو مزاح! این فقط حرف مفت، اکت و قیافه گیری زننده‌ای بیش نیست. زیرا

بقیه در صفحه (۴۰)



ر.س ـ کابل

جنایتکار سیافی جنایت می‌زاید

قومندان زلمی توفان از باند سیاف که فعلاً در قلعه‌نیازبیگ مربوط ناحیه پنجم قرارگاه دارد، در تبانی با حوزه پنجم که آمر آن برادر قومندان شیرعلم و شخص بدنامی بنام سیدعلم می‌باشد به هر خیانتی دست می‌زند. با آنکه مردم از بی‌امنیتی، دزدی و آدم‌کشی ناشی از وجود این جنایتکاران سخت به تنگ آمده‌اند اما چاره‌ای ندارند زیرا هر دو از جانب سیاف و ملاتاجور والی کابل حمایه می‌شوند.

در شب ۷ عقرب سال ۱۳۸۳ چند نفر مسلح در ساحه دیوان‌بیگی وارد منزل گل‌محمد دریور یوناما شده و می‌خواهند که برعلاوه دزدی، زنان را مورد تجاوز قرار دهند اما از سوی اعضای فامیل با مقاومت شدیدی مواجه شده و یکی از جنایتکاران با ضرب تیشه زخمی می‌گردد. اگر چه با فیر جنایتکاران همسایه‌ها هم خبر می‌شوند اما آنان موفق به فرار می‌گردند. همه جنایتکاران شناسایی شده و واضح می‌شود که مربوط باند قومندان زلمی توفان می‌باشند.

چند نفر نزد قومندان زلمی می‌روند تا جریان را بازگو نمایند که فوری از طرف او توهین و رانده می‌شوند.

قومندان زلمی آدم‌کش و نهایت کثیف بوده و عضو فعال «آی‌اس‌آی» پاکستان به شمار می‌رود که فعلاً در خدمت سیاف فعالیت دارد. در زمان سگ‌جنگی‌های تنظیمی پسران جوان را به نام جهاد دعوت نمودن و مورد تجاوز قرار دادن یکی از کارهای روزمره‌ی وی بوده و در زمینه می‌توان از گلاب و نعیم نام برد.

او دختر مولوی صبری امام مسجد قلعه‌نیازبیگ را برای خود (که دختر بیچاره بعد از مدتی فوت کرد) و دختر دومی‌اش را نیز برای پسر کلانش به زور نکاح کرد. وی فعلاً دارای چهار زن بوده که هر یک را با تهدید و فشار به چنگ آورده و مانند اسیران نگهداری می‌نماید.

همچنین با همدستی دلالی بنام کلانتر آغامهر با ترتیب قباله جعلی در ساحه نیازبیگ ساختمان بزرگی را تعمیر و چند نمره زمین و باغ را شامل احاطه آن کرده است.

او فعلاً در همکاری با ملا تاج‌محمد والی کابل و مربوط باند سیاف زمین‌های ساحه دوراهی پغمان را به زور تصاحب و مارکیت و دکان‌های مردم را مسدود کرده است. دکانداران که به هر مرجع متوسل شده اند با نماینده سیاف برخورده‌اند که از زلمی حمایه می‌نمایند.

نمایندگانی از دکانداران نزد سیاف رفته جریان را گفتند که از طرف وی شنیده نشد. این موضوع فعلاً در محکمه تحت دوران بوده که قباله‌های جعلی آن مورد بررسی قضات خاین و بنیادگرای محکمه ولایت کابل اند.

علاوتاً در ساحه کمپنی کنار دریا، چند دستگاه تولید ریگ و مواد ساختمانی اعمار گردیده که عواید آن باید به دولت تحویل گردد اما زلمی کرایه ماهوار را که بیش از ۲۰لک افغانی می‌گردد جمعآوری و به جیب می‌زند.

او به صفت قومندان لوا از جانب وزارت دفاع و دولت نیز پول و مواد دریافت می‌دارد. مردم وی را «مار سیاه» لقب داده‌اند که با دلالی‌هایش و رشوه‌هایی مانند قالین و سنگ‌های قیمتی وغیره حتی افراد آیساف را تابع ساخته و میدان چور و چپاول را برای خود مهیا کرده است.

مردم، خاین و جنایت‌پیشه اصلی سیاف را می‌دانند که زنجیر سگ‌های کثیفی چون زلمی توفان‌ها را بدست دارد.

حفاظت «مارشال» از خود و سرمایه‌هایش

«مارشال» فهیم برای حفاظت خود دو نوع محافظ دارد. یکی محافظان علنی که از طرف وزارت دفاع توظیف گردیده، همیشه با وی بوده و توسط دامادش رهبری می‌شوند و اینان شامل بادیگاردها و محافظان خانه، محافظان اعضای فامیل، دفتر وغیره می‌باشند. دوم محافظان مخفی او که اعضای خاد نظامی و ریاست ۱۰ و ۱۱ خاد اند که همه سابقه جنایت پیشگی و بی‌ناموسی داشته و از طرف خود «مارشال» انتخاب و مجهز گردیده‌اند و از امتیازات فوق‌العاده‌ای برخوردار اند. اینان خیلی سری و تحت نظر مستقیم فهیم خان کار می‌کنند و به سه گروپ منقسم اند:

۱- گروپ کشف نیروهای ضد «مارشال صاحب»
۲- گروپ امنیتی «مارشال صاحب»
۳- گروپ کاری قاچاق سنگ‌های قیمتی معدن پنجشیر، مواد مخدر وغیره.

تعداد مجموعی سه گروپ فوق از ۴۰-۳۰ نفر می‌باشند که از جمله ۱۰ نفر آن بکلی مخفی بوده و مستقیماً از فهیم هدایت می‌گیرند و به گروپ‌های کاری ارتباط دارند.

گروپ کشف همیشه مخالفان فهیم را در تمام ساحات زیر مراقبت قرار داده و به گروپ امنیتی راپور می‌دهند.

گروپ امنیتی به افراد عملیاتی و افراد حفاظتی تقسیم شده که به تمام فن‌های رزمی و جنگی مهارت کامل داشته و مجهز با سلاح‌های خودکار می‌باشند. تمام مخالفان به هر سطحی که باشند توسط همین افراد ترور و از بین برده می‌شوند و پول‌هایی کلانی دربدل آن دریافت می‌دارند.

در راس هر گروپ سه از قومندان قرار دارد که هر یک فعالیت‌های مربوطه خویش را عیار می‌نماید و حق دخالت در وظیفه یکدیگر را ندارند.

بخشی از گروپ کشف ساحه زندگی و مسیر حرکت فهیم خان را همیشه زیر مراقبت دارند.

گروپ قاچاق تجارت مواد مخدر، سنگ‌های قیمتی، آثار باستانی وغیره را به نفع «مارشال» سازماندهی می‌نمایند و با ارتباط و باج‌گیری از باندهای قاچاق عملاً در ترافیک مواد مخدر و قاچاق سنگ‌های قیمتی شرکت می‌نمایند.

این گروپ‌ها در حالات عادی در ریاست ۱۰ و ۱۱ خاد بودوباش داشته و در زمان اجرای وظیفه در ساحه شهرنو در سه خانه جداگانه زندگی و تمام امکانات را به اختیار دارند. تا جاییکه اطلاع بدست است از گروپ‌های فوق حتی فامیل فهیم خان نیز اطلاع کافی ندارند.

فهیم در تامین امنیت خود برعکس دیگران از اعضای خانواده خود مانند کاکازاده‌ها و عمه‌زاده‌ها، دامادها، شوهرهای خواهر و دیگر دوستان استفاده نکرده بلکه آنان را به پیشبرد کارهای تجارتی‌اش گماشته و برای هر یک سرمایه‌های هنگفتی را اختصاص داده است.

امین ـ کابل

و تبهکاران هنوز یکدیگر را می‌درند

در سال‌های «دولت» ربانی (۱۳۷۳)، عبدالحکیم پدر عبدالرشید با سه فرزندش (عبدالحلیم، عبدالحفیظ، عبداللطیف) و سه تن از مجاهدین‌اش، توسط قومندان درمحمد به قتل می‌رسند. در زمان طالبان، عبدالرشید به آنان پیوست و درمحمد قومندان به «ائتلاف شمال». سال جاری شش ماه قبل عبدالرشید درمحمد را در ناحیه فاضل‌بیگ به قتل رسانده و فرار می‌کند. این دشمنی و آدم‌کشی ادامه پیدا کرده تا اینکه در ۲۸ میزان ۸۲ ساعت ۱:۳۵ بعد از ظهر عبدالرشید توسط نورعمر و طلامحمد برادران درمحمد در ساحه کوته‌سنگی نزدیک تاج‌هوتل کشته می‌شود معلوم نیست که این خصومت و سگ‌جنگی تاکی ادامه پیدا خواهد کرد.

باز هم سگان سیاف

بتاریخ ۵ قوس سال ۸۲ ساعت ۱۲ روز، چهار مرد مسلح به سرکردگی قومندان خلیل غرض غارت وارد خانه انجنیر محمدیوسف واقع در مکروریان چهارم می‌گردند.

اورځلا دختر یوسف بخاطر نجات عفتش از منزل اول خود را به بیرون پرتاب کرده سر و صدا راه می‌اندازد و مردم را به کمک می‌طلبد. افراد مسلح سارق با مشاهده هجوم مردم از داخل خانه فیرهای هوایی کرده با موتر کرولای خویش فرار می‌کنند. درین موقع اتفاقاً گروپ

ژوندی دی وی زموږ د هیواد ټولو ملیتونو ملی یووالی د بنسټپالی پر ضد!

مسلح دیگری پیدا می‌شود و سارقان اولی را تعقیب می‌نماید. در اثر درگیری بین دوگروپ یک نفر عابر زخمی، خلیل سرکرده دزدان کشته و چهار نفر دزد مسلح دیگر سیداسماعیل، سیدمیرافغان، سیدقاسم و پرویز با همکار نزدیک شان رحمت‌اله پوپل دستگیر می‌گردند. دستگیرشدگان که مربوط سیاف اند معلوم نیست دوباره برائت حاصل می‌نمایند و یا حساب جنایات خود را خواهند داد.

آصف ـ کابل

بازار کماکان گرم موتربایی و آدم‌کشی

حاجی محمدآغا ولد حاجی محمدعیسی که با موتر تکسی‌اش لادرک بود بالاخره در اثر تلاش خانواده وی بتاریخ ۱۷ جدی ۱۳۸۲ جسدش در ساحه پنجصدفامیلی خیرخانه یافت می‌شود. با آنکه ورثه‌ی حاجی محمدآغا به پولیس مراجعه کرده بودند ولی همانند هزاران حادثه دیگر تا حال از سارقان قاتل خبری نیست.

جنایتکاری قوماندان شاه‌آغای پنجشیری

بتاریخ ۹ حمل ۸۳ ساعت ۵ عصر سیدنقیب ولد شیرآغا ساکن نوآباد دهمزنگ با موتر کرولای خود همراه خواهر جوان و مادرش که از دهمزنگ بطرف خیرخانه در حرکت بود ناگهان متوجه می‌گردد که توسط یک موتر سرف تعقیب می‌شود ولی سیدنقیب به راه خود ادامه می‌دهد تا اینکه موتر سرف در قسمت تانک تیل جلو سیدنقیب را سد و وی را مجبور به توقف می‌نماید. درین وقت شاه‌آغا، قوماندان قطعه نمبر ۱ و محافظش سبحان‌اله عسکر از موتر سرف پیاده شده بالای سیدنقیب با کلاشنکوف فیر می‌نمایند. سیدنقیب با آنکه جراحت برمی‌دارد، از خواهر و مادرش دفاع می‌کند. زمانیکه قضیه به پولیس ارجاع می‌گردد و قوماندان شاه‌آغا و سبحان عسکر خود را پنجشیری معرفی می‌کنند پولیس بر سیدنقیب فشار می‌آورد تا قضیه را ختم شده فکر کند.

سیاف جنایتکار بر ضد سکیولاریزم

سیاف به روزهای چهارشنبه در مقر «شورای مردم» که گرداننده آن مولانا سیدخیل و فهیم می‌باشند برای «درس‌های عقیدتی» همه سرگروپ‌ها و مدیران بخش‌های ادارات ولایت را جمع می‌نماید و صحبت‌هایش عمدتاً پیرامون دموکراسی و سکیولاریزم می‌چرخد. بعضی اوقات وزارت اطلاعات و فرهنگ را محکوم می‌نماید که به تبلیغات کفرآمیز در ذهن مردم می‌پردازد. و در آخر می‌گوید که از برگزارکنندگان این جلسه ابراز شکران می‌نماید و مشخصاً از فهیم، حاجی‌الماس، مولاناسیدخیل و دیگر قوماندانان که بر ضد دموکراسی و سکیولاریزم اند و از خداوند برای شان عزت بیشتر می‌طلبد.

قوماندان جبل‌السراج حامی قاتلان

به تاریخ ۱۰ اسد ۱۳۸۳ دگروال عبدالواحد افسر پولیس و پسرش که به طرف محل وظیفه شان روان بودند، ساعت ۷ صبح توسط افراد مسلح در قریه احمدخیل ولسوالی جبل‌السراج به قتل رسیدند. اما قاتل شناخته شده زیر حمایت قوماندان منطقه آزادانه زندگی دارد.

جنایتکاران فرقه ۲ جبل‌السراج

بتاریخ ۹ اسد ۸۳ ملنگ از قریه چاربرج ولسوالی جبل‌السراج توسط افراد مسلح قوماندان نورکه مربوط فرقه ۲ جبل‌السراج است به روز روشن به قتل رسید. قاتل در قرارگاه کندک نور موجود است ولی پولیس نمی‌خواهد قاتل را دستگیر نماید.

شیوه‌های انگلیسی جنایتکاران جهادی

در ساحه پروان، جبل‌السراج، سیدخیل و بگرام از طرف قوماندانان منطقه در مساجد شبنامه‌هایی پخش شده که گویا قوای امریکا به ناموس مردم و بر موسفیدان در بگرام تجاوز کرده‌اند و بناءً جهاد علیه امریکا فرض است. جهادی‌ها می‌خواهند بار دیگر با این گونه حیله‌ها مردم را بنام دین و مذهب تورانده و به سوی خود بکشانند.

از خیانت‌های مولانا سیدخیل قوماندان فرقه ۲

به تاریخ ۴ سرطان ۱۳۸۳ مولانا عبدالرحمن مشهور به مولانا سیدخیل قوماندان فرقه ۲ جبل‌السراج از اسلحه دیپو شده توسط هیئت DDR برای هر سرگروپ اوباش و جنایتکار خود به تعداد ۲۰ میل سلاح توزیع کرد. مردم محل هیچ شکی ندارند که بعضی قتل‌ها و رهزنی‌ها با استفاده از همین سلاح‌های دزدیده شده انجام می‌گیرد.

● مولانا سیدخیل ارباب به اجاره گرفتن اعمار مکتب دخترانه وکلینک در ابراهیم‌خیل لااقل ۵۰هزار دالر را به جیب زده است.

یحیی - جلال آباد

خودسوزی نه، بساط بنیادگرایی را باید سوزانید

مسکا دختر عباس باشنده ولسوالی خیوه ولایت ننگرهار و مسکونه جلال‌آباد، بعنوان یکی از کارکنان انتخاباتی جهت ثبت نام رأی‌دهندگان با گروپی از همکارانش به قریه‌های مختلف سفر می‌کرد. وی بتاریخ ۱۹ اکتبر ۲۰۰۴ (روز انتخابات صدارتی) در یکی از کلینک‌های واقع قریه شیگی ولسوالی خیوه ایفای وظیفه می‌نمود. در ختم آن روز از موترانی بنام معشوق که قبلاً شامل گروپ مسلح انجنیرغفار، یکی از قوماندانان جانی حزب اسلامی گلبدین حکمتیار بود خواسته شد تا زنان کارکن را به خانه‌های شان برساند. مسکا نیز شامل این زنان می‌شد. موتران مذکور همه زنان را به خانه‌های شان رسانیده و مسکا آخرین نفر بود. مسکا که تنها بود بشدت ترسیده بود. اما معشوق اطمینان داده می‌گوید که وی را همچون خواهری به خانه کاکایش در قریه غاری‌کهنه خواهد برد. در مسیر راه موتر را در قریه قلاتک توقف داده و با چاقوی مسکا را تهدید و می‌کوشد تا به وی تجاوز نماید.

مسکا مقاومت بخرج داده و موفق می‌گردد از صحنه فرار و به خانه کاکایش برسد. جریان را به کاکایش بازگو می‌کند و بالاخره با شکایت به قوماندان نورآغا و با کمک سران ولسوالی، معشوق دستگیر می‌گردد.

مسکا که بشدت ازین حادثه شوک دیده بود، روز بعد با ریختن پترول بر بدنش خود را به آتش می‌کشد. زمانیکه دیگران به کمک شتافتند، تقریباً ۸۰ فیصد بدن وی بکلی سوخته بود و بعداً در شفاخانه صحت عامه بستری گردید.

با تعقیب این حادثه افرادی از حزب همبستگی در مقابل دفتر ملل‌متحد، دفتر انتخابات و سایر مقامات اعتراض نموده و خواهان تحقیقات جدی و فراهمی امکانات تداوی بهتر مسکا گردیدند. مقامات ملل متحد مسکا را در شفاخانه‌ای واقع در پایگاه نظامی امریکا در بگرام فرستادند ولی متاسفانه کاری از



دست داکتران ساخته نبود و بعلت جراحات عمیق مسکا بتاریخ ۱۸ اکتبر ۲۰۰۴ جان می‌بازد. ▣

پیام زن و خوانندگان

بیچاره یافته و با بیشرمی دهها قطعه عکس را همچون جام زهر حضرت امامش قورت کرده و جرئت نام بردن از "راوا" را ندارد. به نظر من بهتر بود آقای موسوی به جای این همه دزدی، به صدا و سیما، خانه فرهنگ، چنگیزپهلوان، مخملباف و بالاخره به آقای رضادقتی توسل می‌جست که ادعا دارند در هر حال با مردم افغانستان بوده اند تا میزان با مردم بودن یا با "ائتلاف شمال" بودن بار دیگر برملا می‌شد.» ▣

بقیه از شماره قبلی

انسانگرایی فراسوی مرزها

از داکتر محمود گودرزی

با همه نیرویمان

خانم برادسکی در دومین دیدار خود کتاب «با همه نیرویمان» را برایم ازمغان آورد و احساس مهرآمیز خود را در یادداشتی در نخستین صفحه کتاب بدین گونه بیان نمود:

«آقای گودرزی، سپاس از شما برای توجهتان به زنان افغانستان، باشد که سرگذشت آنان به کوششهای شما برای آفرینش جهانی بهتر نیرو بخشد. همچنین باشد که بسیار زود تندرستی کامل خود را بدانگونه که هر یک از ما آرزو میکنیم باز یابید.

در صلح، همبستگی و پایداری انبرادسکی جون ۲۰۰۳»

خواندن این کتاب بویژه در بستر بیماری برایم همانگونه که نویسنده آرزوکرده بود بسیار نیروبخش بود. از همان زمان بر آن شدم که این اثر را به خوانندگان گرامی بشناسانم. این کار نه از راه سپاسگزاری از مهربانی نویسنده است که در پی دیدارش نیز چندین بار با تلفن جویای حال من شده است، بلکه به راستی زیر تاثیر ژرفی ست که این اثر بر من گذارده است. من دانسته از معرفی گسترده آن درمیگذرم و تنها گوشه‌هایی از آن را یاد خواهم کرد. اما پیش از پرداختن به آن دوست میدارم آنچه راکه دیدار خانم برادسکی در من بر جای گذارده با شما عزیزان در میان بگذارم:

مهربانیهای فراوان یاران و دوستان ایرانی من گذشته از پیوندهای عاطفی میان ما بر پایه زادگاه و تاریخ یگانه مان نمیتواند چندان شگفتی‌آور باشد، من از این نیز اندکی فراتر میروم. مهر سرشار خانم تهمینه و یاران گرانقدر «راوا» نیز بر پایه همدردی و همدلی برآمده از همسایگی و هم‌اندیشی مان با دلبستگی‌های فرهنگی دیرینمان چندان دور و شگفت نمینماید. آنچه سزاوار ستایش است، کار خانم برادسکی، این بانوی آمریکایی ست. اوست که به راستی نمونه انسان‌گرایی فراسوی مرزهاست که ما را این گونه از هم جدا کرده است. این گونه دیگری از جهانگرایی و جهانشمولی انسانهاست. در کنار جهانی شدن اقتصاد که این قدر از آن سخن میرود و هنوز به جایی نرسیده و فلسفه برتری جویی جهان صنعتی مردم کشورهای به اصطلاح «جهان سوم» را به مقاومت واداشته، جهانگرایی انسانها فراسوی مرزها نوید جانبخشی از آینده مردمان سیاره زمین میدهد. درست است که این آینده آرزویی چنان نزدیک نیست که ما را از آن بهره‌ای به دست آید، اما وجود کمیاب و پراکنده آن نشان این گوهر درخشان است که زمانی بر تارک جهان ما خواهد درخشید.



چین نیز در همین روزها نخستین فضانورد خود را به آسمانها فرستاد و باز گرداند و پا در جرگه فضانوردی گشود. عصر گسترده «اطلاعات» جهان را به «دهکده»ای تبدیل کرده و این راستایی ست که در آن تنگ‌نظریهای آدمیان از واپسگرایان طالبانی گرفته تا بنیادگرایی‌های جرج بوش دوم که مدعی‌ست از خداوند پیام میگیرد و آنچه میکند در راستای خواست خداوندست، و تا ژنرال سه ستاره پنتاگون که پا به پای رئیس‌جمهور منتصب خود میگوید «ما یک ملت مسیحی هستیم، اگر ما به نام مسیح با دشمنانمان روبرو شویم آنان را شکست خواهیم داد. جرج‌بوش به کاخ سفید رفت زیراکه خداوند او را در آنجا گذارد... ما در ارتش خداوند برآمدیم برای چنین روزهایی. من میدانستم که خداوند من بزرگتر از مال آنان است، من میدانستم که خداوند من واقعی‌ست و مال آن یک بت است...». در آن جایی ندارد.

این نکته را دیگر هر کودک دبستانی آمریکا و جهان میداند که جرج‌بوش دوم بر پایه رای پنج به چهار دیوان عالی کشور به ریاست‌جمهوری منتصب شد نه آن که از سوی مردم آمریکا انتخاب شده باشد. به این ترتیب خداوند بزرگ ژنرال سه ستاره ارتش آمریکا «ویلیام‌جری‌بوکین» همان پنج داور دست راستی دیوان عالی بودند که رای اکثریت آمریکاییان به «ال‌گور» را نادیده گرفتند و راه کاخ سفید را بر روی جرج‌بوش گشودند. به راستی این فراز درستی ست که «گونترگراس» نویسنده اندیشمند آلمانی میگوید که جرج‌بوش و دار و دسته‌اش همانقدر بنیادگرا هستند که طالبان و القاعده و واپسگرایانی چون سران جمهوری اسلامی.

هدف‌گیری درست «راوا»

بروزگاه و بیگاه این گونه سخنان از زبان و دهان جرج بوش رئیس جمهور، ویلیام جری بویکین سپاهی؛ «جری فالول»، «پات رابرتسون» و «جیمی سواگارت» کشیشان رنگارنگ نشان میدهد که بنیادگرایی تنها عارضه‌ای نیست که در «جهان سوم» برخاسته است. این عارضه در آمریکا که اکنون مدعی برپایی «امپراتوری» تازه‌ای‌ست که «نظم نوین جهانی» را برقرار سازد، آن هم در بالاترین سطح جامعه از کاخ سفید و پنتاگون گرفته تا کلیساهای گوناگون به چشم میخورد. و آنگاه که میبینیم این بنیادگرایان خاور و باختر چشم دیدن «راوا» را ندارند، به درستی هدفهای روشنگر «راوا» پی میبریم.

به اثر ارزشمند خانم ان‌برادسکی «با همه نیرویمان» بازگردیم. در روکش این اثر محتوای کتاب بدین گونه معرفی شده است: «رخدادهای یازدهم سپتامبر، افغانستان و سرنوشت زنان افغانستان را در دوران حکومت طالبان بنیادگرا به نخستین صفحه‌های رسانه‌های نوشتاری جهان کشانید. در حالی که این توجه امری تازه بود، شرایط بحرانی زنان افغانستان برای دهه‌ها همچنان ادامه داشت. از هنگام بنیاد گرفتن «جمعیت انقلابی زنان افغانستان» Revolutionary (Association of the Women of Afghanistan) در سال ۱۹۷۷، زنان عضو جمعیت، زندگی و جان خود را روزانه به خطر میاندازند تا به خواهران شکنجه دیده شان در افغانستان و پاکستان یاری رسانند.»

«با همه نیرویمان»، سرگذشت دوران این سازمان زیرزمینی به رهبری زنان، و مبارزه‌اش را برای حقوق زنان افغانستان باز میگوید. ان‌برادسکی نخستین نویسنده‌ای‌ست که به او امکان گسترده‌ای داده شده است تا با گفت و شنود با اندامان سازمان، پشتیبانان افغان، و کسانی که سازمان به آنان خدمت میکند دست یابد. و نیز از چگونگی عملکرد سازمان در افغانستان و پاکستان دیدار کند، و به زندگی بسیار دشوار زنان افغان در بدترین شرایط بسیار خشن اعمال فشار جنسی در جهان روشنی بیفکند. شگفتی‌آورست که در کنار داستانهای فجیع بسیار، داستانهایی نیز از دلیری و پایداری باورناکردنی وحتی پیروزی وجود دارد.»

«برادسکی به عنوان یک مصاحبه‌گر، نظاره‌گر و نویسنده‌ای چیره دست، گاهشماری فراهم آورده است که چگونه اندامان "راوا" که برای حفظ و بقای خود ناچارند هویت خود را پنهان دارند. دبستانها و پرورشگاههای کودکان بی سرپرست را اداره میکنند، نیازهای بهداشتی را پنهانی فراهم میآورند و وحشیگریهای بنیادگرایان علیه زنان افغانستان را با عکس گرفتن وسیله دوربینهای پنهانی زیر پوشش هایشان مستند میسازند. از هنگام فرو افتادن طالبان، "راوا" نه تنها فعالیت ارزشمند خود را برای یاری رسانیدن به زنان و کودکان افغان برای بقایشان در پی سالهای تجاوز و بد رفتاری ادامه میدهد، بلکه همچنین برای حقوق بشر و برابری زنان و افغانستانی آزاد و دمکراتیک می‌نبردد.»

«در یک جمع‌بندی پر شور از مبارزه بیست و شش ساله "راوا" برای پدید آوردن توانایی، امید و پایداری به دختران و زنان افغانستان، کتاب "با همه نیرویمان" سرود مقاومت زنان افغانستان و نمونه و سرمشقی برای سازمانهای زنان و حقوق بشر در سراسر جهان است.»

گمان میرود در پی این معرفی کوتاه نیازی به طرح محتوای کتاب دست کم در این فرصت نباشد. من تنها به آوردن سرفصلهای کتاب و چند اظهار نظر درباره آن بسنده میکنم.

پس از پیشگفتار و سپاسگزاری از همه یاری دهندگان به گردآوری و سامان بخشیدن کتاب و نیز «درآمد» آن که به آمادگی ذهن خواننده یاری میرساند، فهرست هشت فصل کتاب با عنوانهای زیر آورده شده است:

بخش ۱. «من سرود آزادی را آموختم»: پیوستن به جنبش

بخش ۲. «من زنی هستم که بیدار شده‌ام»: بنیاد و بنیادگذاری راوا

بخش ۳. «با همه نیرویم در راه آزادی سرزمینم با شما هستم»: سرگذشت راوا و مقاومت پیگیر آن

بخش ۴. «من در بسته بی‌تفاوتی را گشودم»: آموزش به جای انقلاب.

بخش ۵. «صدای من با صدای هزاران زن برپا خاسته درهم آمیخت»: رهبری جنبش

بخش ۶. «ای هموطن، ای برادر»: پشتیبان

بخش ۷. «من در میان حماسه و جرأت، دوباره زاده شدم»: زندگی راوا

بخش ۸. «من راه خود را یافته‌ام و هرگز باز نخواهم گشت.»: جنبش ادامه دارد

ضمن ادای احترام قلبی‌ام به این دوست نازنین خانم برادسکی، فهرست هشت بخش این اثر تکان‌دهنده و ماندگار را آوردم، با این امید که خوانندگان گرامی با خریدن و خواندن آن، گذشته از آشنایی نزدیک با سرنوشت زنان افغانستان و راه سنگلاخی و دشوار «راوا» که بسیار چشم‌گشا و هشیارکننده است، به این سازمان دلیر و جانباز یاری رسانند. مشخصات کتاب چنین است:

"With All Our Strength", Routledge, New York, 2003

چند دیدگاه درباره کتاب

اینک دیدگاه و داوری چند تن از نویسندگان معاصر را که به دشواریهای کنونی جهان و سرنوشت زنان میاندیشند میآورم:

«آرونداتی‌روی» نویسنده دلیر هندی تبار مقیم لندن که نوشته‌های روشنگرش در رسانه‌های آزاداندیش منتشر میشود: «یک نگاه همه جانبه در "راوا" جنبش خارق‌العاده زنان که سرسختانه به دموکراسی احساس تعهد میکند، در عین آن که در روزهای جهانی بهترست...»

«احمدرشید» نویسنده کتاب «طالبان و جهاد» بر این باورست که

«با همه نیرویمان» نخستین تاریخ سیاسی افغانستان است که از چشم زنان دیده شده است. زنان افغان همواره به عنوان قربانیان جنگ و ویرانی بوده‌اند، اما برادسکی به ما زنان نیرومندی را نشان میدهد که در پشت چادر میزیند. او به آنان امکان داده است که صدا و تاریخ خود را بازگویند. این اثر سرگذشت آن بخشی از زنان افغانستان است که هرگز در برابر افراط گرایان سر فرود نیاوردند و تسلیم نشدند و جز این نمیخواهند که کشور شان را با صلح و آزادی بسازند. سرگذشتی پر قدرت...»

«ایوانسلر» نویسنده کتاب «سخنگوی مهبل» مینویسد: «کار "راوا" باید به عنوان سرمشقی باشد برای همه گروههایی که با شیطان دوگانه زورگویی و جنایت مبارزه میکنند. گزارش برادسکی جرأت بیکران این زنان مبارز را نشان میدهد که برای شرف اصلی انسان مینبردند، در حالی که جهان به سوی دیگری نگاه میکند...»

«کاتاپولیت» نویسنده «عنوانی برای گفت وگو: احساس و اختلاف نظر درباره زنان، سیاست و فرهنگ» و ستون‌نگار دو هفته نامه «این دیز تایمز» دیدگاه خود را درباره این اثر چنین باز میگوید: «"ان‌برادسکی" از عنوان فراتر میرود تا از نزدیک به این سازمان منحصر به فرد بنگرد که بر پایه تصویر همگانی افغانستان وجود خارجی ندارد. "راوا" یک جنبش غیر مذهبی مبارز طرفدار دمکراسی و حقوقی زنان است که وسیله خود زنان رهبری میشود. برادسکی به ما نشان میدهد که چگونه زنان عادی و آنان که خواندن و نوشتن نمیدانند، آنان که جنایات آزاردهنده‌ای را از سر گذرانیده‌اند، میتوانند نمایندگان نیرومندی برای دگرگونیهای سیاسی و اجتماعی گردند. برادسکی با ترکیب پژوهش دانشی و احساس همدردی اثری درخور توجه پدید آورده است...»

«سونتیامهتا» ویراستار کتاب «زنان برای زنان افغان: درهم شکستن اسطوره‌ها و طلب کردن آینده» باور دارد که «ان‌برادسکی سرگذشت جامعی از سازمان دلیر زنان را با احساس و دلبستگی نوشته است. این کتاب نه تنها گزاره‌ای از میراث "راوا"ست بلکه بازتاب تعهد و دلبستگی برادسکی به این سازمان و دفاع خستگی‌ناپذیر او از حقوق زنان و دموکراسی غیر مذهبی در افغانستان نیز هست.»

امید دارم خواندن دیدگاههای یاد شده کمابیش تصویری از این اثر به دست داده باشد. برای خود من بسیار دشوار بود که با احساس دوستی‌ام با خانم برادسکی؛ و مهر و باور ژرفم به «راوا» خود به نقد این اثر بپردازم، این را کوتاهی من نپندارید، سپاسگزارم.

زنان به عنوان «زینت‌المجلس»

بگذارید من به این پرسش پاسخ بگویم که چرا و چگونه من به «راوا» ارج میگذارم و کوششهای جانبازانه این خواهران خوبم را گرامی میدارم. اگر بخواهیم لایه‌های اجتماعی زنان افغانستان را بشکافیم و آنان را درگروههایی ویژه جای دهیم، میتوانیم نخست آنان را در دو بخش کلی به دیده بگیریم. بخش نخست که اکثریت بسیار بزرگی‌ست، به دلیل وابستگی شدید به سنتهای قبیله‌ای، باورهای پوسیده مذهبی و واپسماندگیهای فرهنگی برای خود حقوقی نمیشناسد. بی‌تفاوتی و دورماندگی از تلاشهای اجتماعی این گروه، ریشه‌ای جز ندانستن نمیدارد و بسیاری از آنان در آزمونهای گوناگون چه در افغانستان و چه در دیگر کشورهایی جهان سوم نشان داده‌اند که در پی بیدار شدن و آشنایی به حقوق انسانی خود دلیرانه در صف تلاشگران جدی در آمده‌اند.

بخش دیگر که کمابیش در همه جای جهان سرنوشتی همانند دارند، آنانند که حقوق اجتماعی خویش را دریافته‌اند، این بخش که حتی در پیشرفته‌ترین کشورها نیز در اقلیت اند، خود در دوگروه جدا از هم دسته‌بندی میشوند. بخشی از آنان تنها در پی بیرون کشیدن گلیم خود از آب هستند که با توانایی‌های به دست آمده از آموزش‌هاشان میتوانند جایی در درون حاکمیت بیابند. نظامهای حاکم بیشتر کشورهای جهان سوم تا آنجاکه برایشان دردسری فراهم نشود راه را به روی این گروه میگشایند و از وجود آنان چون غازه‌ای بر چهره کریه خود بهره میجویند. من اندکی سپس‌تر بیشتر به این گروه خواهم پرداخت. اما بخش دیگری از این اقلیت آنانندکه نه تنها حقوق انسانی خویش و خواهران و مادران و دختران خود را دریافته‌اند بلکه جانانه برای به دست آوردن این حقوق برای همه زنان میکوشند. اینان بیش از آن که به بیرون کشیدن گلیم خود از آب بیندیشند، در اندیشه رهایی دیگرانند. «جمعیت انقلابی زنان افغانستان»، «راوا» تبلور این گروه از زنان افغانستان است که در مبارزات آزادیبخش کشور شان جایی بسا ارجمند دارد، و من آنان را ارج مینهم.

اینک بار دیگر به گروه نخست این اقلیت یعنی زنان تحصیل‌کرده‌ای که به درون حاکمیت راه یافته و مییابند باز میگردم. من در جایی دیگر به این داستان اشاره داشته‌ام که چندین سال پیش در یک گردهمایی زنان برایم پیش آمد. در آن گردهمایی که شمار باشندگان مرد از شمار انگشتان یک دست بیشتر نبود، من با خانم جوان و زیبایی آشنا شدم. او نخستین زنی بود که در دوران شاهی «ملک‌حسین» در حاشیه اصلاحات اجتماعی که کشور اردن به آن تظاهر میکرد، به پارلمان کشور راه یافته بود. او در آن زمان تنها نماینده زن در پارلمان اردن بود. هنگامی که گفت و گویمان اندکی گرم شد، از او پرسیدم تا کجا نظام حاکم اردن از وجود شما به عنوان «زینت‌المجلس» بهره میگیرد. با آن که گفت و گوی ما به زبان انگلیسی بود، من این اصطلاح عربی را به کار بردم. او نخست با شگفتی پرسید که این اصطلاح را ازکجا میشناسم؟ به اوگفتم که درکشور ما ایران نیز از این شیوه برای تظاهر به پیشرفت بهره گرفته میشود. این بانوی ارجمند که سالهابعد با پیگرد و زندان نیز روبرو شد، پاسخ زیبایی به من داد. او گفت: «ممکن است نظام حاکم با چنین آهنگی راه به روی من

بقیه در صفحه (۲۹)

«پرنیان» فرش راه جانیان!

با نگاه اولی به نخستین شماره مجله «پرنیان» منتشره‌ی بهار ۸۳، فکر می‌کردیم بررسی‌ای نسبتاً مفصل از آن باید بیاوریم. ولی با «تورق» کامل آن دریافتیم که نه بابا چه جای پرگویی است، تنها توجه به عنوان‌های «آثار» و صاحبان آنها کافی است بدانیم، دلالان مطبوعاتی «ائتلاف شمال» راه خیانت‌آمیز خود را ادامه می‌دهند. امیر اسماعیل، امیر دوستم، امیر داود، امیر فهیم، امیر ربانی، امیر عبدالله، امیر قانونی، امیر سیاف، امیر محقق، امیر پدرام و امیر و امیرک‌های دیگر، با تکیه بر مالکان خارجی، تفنگ، رهزنی، تهدید و اختطاف حاکمیت شان را در کشور طاعون‌زده تداوم می‌بخشند؛ و شاعران و نویسندگان انجمنی ساخت و پاخت با آنان را جزٔ تقدیر خود یافته‌اند؛ تفنگ اولی‌ها با قلم دومی‌ها پیچ خورده و اعلام می‌دارد که امارت «ائتلاف شمال» خواست اکثریت و منطبق با خصوصیات «جامعه افغانی» و «هویت افغانی» است و بنابرین باید تحکیم یابد و مخالفت با آن سر خود را به دیوار کوبیدن است و به فتوای کاظم‌کاظمی، اصلاً پیروزی بر تفنگ در امارت افغانستان مطرح نیست!

عده‌ای که شرمنده و سر پوشیده زمزمه می‌کنند با «ائتلاف شمال» نیستند، از یاد می‌برند که با آماج قرار ندادن جنایت‌سالاران و نوشتن بی‌ارتباط به نکبت این لاشخواران، با تقلید از نشریه‌های ارتجاعی جمهوری اسلامی شعر و داستان و نقد نوشتن، آگاهانه و ناآگاهانه خود را بر سر انگشت کوچک آن دژخیمان می‌آویزند.

مجله مثل «سپیده» وغیره «بنام خداوند جان و خرد» و ازین قبیل آغاز نشده بلکه با نام نامی «سردار» باختری زینت می‌یابد اما نه با شعری از خودش بلکه ترجمه‌ای از شاعری خارجی. علی‌الظاهر «سردار نبرد شاعرانه» مدتیست صلاح را در ترجمه دیده. شاید چون کار برای آب کردن بنجل «پست مدرنیزم»، **بیشترینه** وقت او را می‌گیرد! چراکه از دید وی و شرکا اساسی‌ترین مسئله‌ی مردم غرق در جهنم هروئین‌سالاران جنایتکار را همین «پسین نوگرایی» و «ساختارگرایی» و تفحص در رگ و ریشه‌ی لغت «charisma»☆ می‌سازد!

ولی ما دیگر از «سردار» سخن نخواهیم گفت که خود معترف است:

شعر تر از خامه واصف چه میخواهند یاران
دیگر از این شاخه خشکیده باری برنخیزد☆☆

کسی خواهان برخاستن هیچ «باری» از شعر و خودش که سال‌ها قبل مرتد و مرتجع شد، نیست؛ منتها نمی‌دانیم چطور حیا نمی‌کند تا بیشتر از این چملکی خود و شعرش را به خیانت مستمر به شعر و ادب دموکراسی‌خواهانه و ضد بنیادگرایی تسری نبخشد.

☆ـ مثل هر دم‌بریدگی دیگر انجمنی‌ها باورنکردنی است ولی واقعیت است که رهنوردزریاب در شماره دوم «افرند»، ۹ صفحه‌ی تمام در باره این لغت که به فارسی کرامت و جذبه معنی شده است، روده‌درازی می‌کند. و دوستی در نامه‌ای به همین ارتباط نوشت: «آدم چقدر ساده می‌تواند نتیجه بگیرد که شخصی که یکچنین بحث‌های بی‌ارزش و بنیادگرا خوش‌کن را دامن می‌زند، یا اصلاً افغان نیست، سر یا پایش پیش بنیادگرایان است، شعور ندارد یا اینکه فاقد شرافت یک روشنفکر دردمند است». و آقای رهنورد باید بگوید کدامیک بر او صادق است.

☆☆ـ مجله «شعر» (آبان ۱۳۷۳) گفتگویی دارد با سردار واصف‌باختری که برای شناخت اندکی تازه‌تر از وی جاهایی از آن را نقل می‌کنیم.

او چون در برابر یک مجله جمهوری اسلامی ایران قرار گرفته پس به شیوه ملایان ایرانی و سگ‌های وطنی آنان حرف می‌زند تا جای شکی باقی نگذارد که کمتر از حسین‌جعفریان یا ملا ابوطالب‌مظفری یا امیرالمومنین ملاعمر مسلمان نیست، پس صحبت را با «بسم اله الرحمن الرحیم. با تشکر از شما جناب جعفریان...» می‌آغازد و هر جایی که به مرگ شاعری اشاره نماید، می‌گوید «... به جوار رحمت ایزدی پیوست». و مضاف بر اینکه پوشالیان را «کمونیست‌ها» و افکار شان را «کمونیستی» می‌خواند، «منحرف نشدن مسیر اصلی شعر افغانستان» را نیز «به فضل و رحمت خداوند» نسبت می‌دهد که موجب شد تا «شعر ما به جای این که دچار انحطاط شود و راه قهقرا را بپیماید، رشد کرد، بالید و به گل و شگوفه نشست که شما هر لحظه ثمرات از آن را به دست آورده می‌توانید.» (و «ثمرات»ی بهتر از این که فتوای تروریستی خمینی را تائید می‌کنند و برای او شعر می‌سرایند؟)

⇦

بعد پهلوان رهنوردزریاب است که نامش مستی‌کنان پیش چشم قرار می‌گیرد با نوشته‌ای درباره کتاب «مرغ سحر: خاطرات پروانه بهار» دختر ملک‌الشعرا بهار. «کارمند شایسته فرهنگ» برای هزارمین بار ثابت می‌سازد که به قراردادش با جلادان جهادی وفادار است و به هیچ کتاب و مسئله‌ای نخواهد پرداخت که موجب رنجش جلادان شود. او به فعالیت‌ها و مبارزات پیگیر پروانه‌بهار در جنبش ضد نژادپرستی و ضد جنگ ویتنام که بخش مهمی از کتاب را در بر می‌گیرد، اشاره می‌نماید. اما نمی‌گوید که چرا خودش و خدام خاد و تبهکاران جهادی چون اکرم‌عثمان، لطیف‌پدرام، لطیف‌ناظمی، حلیم‌تنویر و... زمانی که در اروپا تشریف داشتند، سنگ شدند و علیه جلادان «ائتلاف شمال» هیچ حرکتی نکردند. تا با این اعتراف به بی‌غیرتی خود و یاران، در برابر شهامت و وجدان نویسنده کتاب سر فرود می‌آورد. ولی او آگاه بوده که با این کار، پروانه‌بهار به ماهیت وی پی برده و از اهدای کتاب امضا شده‌اش به او اظهار پشیمانی می‌نمود.

معلوم نیست پروانه‌بهار چقدر در موضعگیری بر ضد جمهوری اسلامی قاطع است و از ماهیت خادی-جهادی انجمنی‌های ما با خبر است یا نه که بداند اهدای کتابش به کسی که از فتوای تروریستی خمینی حمایت می‌کند و نفسش گرفته می‌شود که از شاعران و نویسندگان روزنامه‌نویسان شهید و اسیر ایران کوچکترین یادی نماید، چه اشتباه بدی بوده است.

از احمدضیاخان‌رفعت که از چاکری به امیرش اسماعیل‌خان می‌نازد، توقعی غیر از آن نیست که در شرایطی که امیر پست و لچکش دختران و زنان را به بهانه‌ی معاینه‌ی بکارت شان از سرک‌ها می‌گیرد، به جای نوشتن به طور مثال «درباره چند ویژگی جنایت‌پیشگی در شخصیت تورن اسماعیل»، بی‌خیال و خرامان هفت صفحه درباره «چند ویژگی لفظی در شعر ناصرخسرو» می‌نویسد.

«فهرست اثرهایی که نامشان در آثار علی‌شیرنوایی ذکر شده‌اند»، مطلبی است با ترجمه‌ی رحیم‌ابراهیم. آیا این آغا ابراهیم هیچ می‌داند که هم اکنون «امیر» اسماعیل وابسته به رژیم ایران، بر سر مردم شهری که علی‌شیرنوایی آنقدر دوستش می‌داشت چه آورده و با ربانی، محقق، لطیف‌پدرام وغیره خاینان چه نقشه‌های شیطانی برای گل‌آلود کردن آب به منظور ادامه «امارت» خود و شرکا در سر دارد؟ درد اینست که بدبختانه یک قلمزنِ با قلبی از سنگ یا با شعوری ناقص یا ارتجاعی ویا رشته‌ای که نافش را به‌ناف جنایت‌سالاران پیوند دهد، چرتش

اگر «متفکر مشهور» رهنوردزریاب مدعی باشد که به خود و مردم دروغ نگفته است باید فوری این گفته‌ی سردار را به عنوان کذب محض و توجیه مذبوحانه‌ی سازش خود و اصحاب انجمنی ردکند:

«یک کاخ بسیار استوار به نام شعر مقاومت در داخل کشور برافراشته شد. شعر مقاومت در داخل افغانستان هم بسیار با شدت وحدت، با تمام سنگینی و صلابت خود وجود داشته،...»

و سردار مفلوک برای آنکه مبادا فیصدی مسلمانی‌اش پیش نماینده ادبی رژیم ایران کم شود، می‌لرزد که حتی نام انیس‌آزاد، سرمدلهیب، رستاخیز و دیگر شاعران شهید کشور را ذکر کند. در گفتگو که پرتونادری منحیث جمبوره‌اش حضور دارد صرفاً از زندانی شدن دشمنان شاعران جان باخته می‌گوید:

«"محمودفارانی" یک دوره زندانی بود... مثلاً خود «باختری» صاحب مدتی زندانی بود - از خود گپ نمی‌زنند - "لطیف‌ناظمی" هم زندانی شده بود... آقای «باختری» در دوران خلقیها زندانی بودند.»

سطح درک «سردار» از تجاوز به کشور ما این چنین گل می‌کند که اشغال افغانستان می‌توانست «خوب» باشد اگر اشغالگر فرانسه می‌بود! و با بیان این انقیادطلبی در واقع به نماینده رژیم ایران غیر مستقیم می‌رساند که هزار بار بهتر می‌بود اگر افغانستان توسط ایران اشغال می‌شد چراکه «شاید تاثیرات معین فرهنگی بر ما می‌گذاشت.» اشغال کشور از سوی متجاوزی غیر روس قبل از همه از مرده بودن حس وطندوستی در «سردار» تسلیم‌طلب حکایت می‌کند ولی هرگز به معنی «ناراضی» بودن او و امثالش از تجاوز شوروی بوده نمی‌تواند. زیرا هنوز از خاطره هیچکس نرفته که «سردار» با سپاهی از شاعران و نویسندگان خادی - جهادیش چگونه با روسها نان و نمک بوده و در برابر آنان پوزه بر خاک مالیدند. در حالیکه مردم به مقاومتی بزرگ برخاستند و اگر به قرار شوق فرهنگیان خاین، تجاوزکاران فرانسوی نیز می‌بودند در مقاومت ذره‌ای تغییر نمی‌آمد. تجاوزکار، فرهنگش را هم با خود می‌آورد اما فرهنگی که ممد تداوم سلطه‌اش به کشور مورد تجاوزش باشد. مردم آزادیخواه تجاوزکاران را با فرهنگ آنان از سرزمین شان می‌رانند اما روشنفکران خاین ضد مقاومت می‌شوند چون شراب «فرهنگ» تجاوزکاران آنان را به وجد و مستی می‌آورد.

براستی که وقتی شاعری مرتد و تسلیم‌طلب شود به چه موجود حقیر و بی‌غروری تغییر ماهیت می‌دهد:

«ما فقط یک مجرا داشتیم و آن مسکو بود. از همین طریق باید تمام گپها سازمان داده می‌شد. اینجا باید یک جریان ادبی ایجاد می‌شد که آن را مقامات

⇦

خراب نمی‌شود که بی‌اعتنا به سلطه‌ی خون و خیانت و رذالت در کشورش، سرگرم باز کردن قبور شخصیت‌ها و آثار تاریخی‌ای فاقد ارزش در وضع کنونی باشد. آیا رحیم‌ابراهیم لحظه‌ای به این اندیشیده که دنبال فهرست اثرهایی بگردد که امیرربانی و امیرمسعود و امیرصدیق‌چکری و... در دوران حاکمیت هلاکویی شان در کابل طی جشن‌های کتاب سوزان، آنها را با نعره‌های الله‌اکبر دود کردند؟

با دیدن «همپیوندی زبان فارسی دری با زبان روسی» و «نگاهی به ارزش‌های معنوی هفت خوان رستم در شاهنامه» به ترتیب از صالح‌محمدخلیق و نیلاب‌رحیمی، در ذهن هر فردی که داغی از بنیادگرایان را در سینه دارد، بلافاصله آن سوال همیشگی هجوم می‌آورد که مگر این دو عاطفه انسانی ندارند؟ آب و نان افغانستان را نخورده‌اند؟ جواب که مثبت باشد پس کدام نیروی اهریمنی است که اینان را از مبارزه علیه بنیادگرایان و مالکان، بیگانه ساخته و به این فلاکت «اکادمیک» انداخته است؟ مسایلی ادبی‌ای که برای این دو روشنفکر بی‌خاصیت و بی‌تلخه مطرح اند می توانند تنها در شرایط آزادی و حل بودن بنیادی‌ترین مسایل مردم تلخکام ما مورد پژوهش قرار گیرند. اما چسبیدن به آن‌ها در شرایط خردوانی گلبدین، طالبان، «مارشال» فهیم‌خان، جنرال داودخان‌ها، جنرال دوستم‌ها، «علامه»☆ رسول‌خان‌سیاف و...، دانسته یا ندانسته خیانت و یاری به ارتجاع مذهبی است.

به بخش داستان‌های کوتاه رسیده‌ایم.

«درز» آقای خالدنویسا داستان اسیر شدن دریوری در دست «مجاهدین خوشنما» در دوران پوشالیان است اما بدون اشاره به جهل و بی‌رحمی بی‌مثال بنیادگرایان «خوشنما»! جانورصفتی و بدذاتی سرباندهای «ائتلاف شمال» و برادرگلبدین، در ستم‌پیشگی و خواهر و مادرنشناسی و بیشرافتی روی روسها و سگان شان را سفید کردند. آقای نویسا از شقاوت‌های آن اراذل و نیز طالبان دم‌بریده بسیار گفتن ولی کارنامه‌ی بنیادگرایان «ائتلاف شمال» به شمول «سپه‌سالار کثیرالابعاد» را مسکوت گذاردن یا سرسری تیر شدن از روی آن، خوشخدمتی خاینانه‌ایست برای «ائتلاف»؛ توطئه‌ایست برای حذف سیاهترین دوره‌ی تاریخ ما، حذفی که سودای شباروزی جنایت‌سالاران را می‌سازد و به این منظور قلمفروشانی ایرانی، غربی

می‌خواستند. جریانی که زیادتر گرایش به طرف رئالیسم سوسیالیستی داشته، قهرمانش "گورکی" بوده و...

... من فکر می‌کنم که در همین مدت چهارده سالی که ما با شوروی رابطهٔ حاکم و محکوم داشتیم، اگر همین رابطهٔ حاکم و محکوم با فرانسه می‌بود شاید تأثیرات معین فرهنگی بر ما می‌گذاشت. فرهنگ و ادبیات روس نتوانست در اینجا تحولی برای ما پدید آورد. البته در همین زمان رابطه‌های ما را با ایران قطع کردند.»

برخورد مجامله‌آمیز «سردار» در دو مورد مخصوصاً نفرت‌انگیز بوده و از شخصیت داغی شده و فرتوت وی نمایندگی می‌کند. می‌دانیم که او در مصاحبه رسوایش در مجله «راه» از سلیمان‌لایق نیز منحیث آمرش، با احترام و دوستانه یادکرده بود. اما در اینجا به منظور سرسایی در برابر عامل فرهنگی جمهوری اسلامی و اثبات «کمونیست» نبودن خودش، لایق پوشالی را با نام و نشان بی‌پت و بی‌آب می‌کند:

«... یک شاعر ما به نام «بیرنگ‌کوهدامنی» که فعلاً در داخل کشور نیست ـ غزلی سروده بود که این قسم ختم می‌شد:

در انتظار پرچم سبز بهار باش

یک کسی از ارباب اقتدار دیروز که خودش هم شاعر بود یعنی "سلیمان‌لایق" مسأله را جداً محکم گرفته بود که این سبز بیرق مجاهدین است و این غزل مردم را به انتظار مجاهدین دعوت می‌کند. طبیعی است که هیچ جای خلاصی برای شاعر نبود.

من برای "سلیمان‌لایق"، که به جناح پرچم حزب کمونیست افغانستان تعلق داشت، گفتم که منظور شاعر از کلمهٔ پرچم بهار است، خلاص. فرا رسیدن بهار طبیعت است. هیچ کدام گپ دیگری ندارد. ممیزی این قدر شدید بود.»

ولی همین فرد که آنچنان نمک‌حرامی آمر دیروز پرچمی‌اش را می‌کند باز هم جهت اجتناب از اسائه ادب مقابل رژیم ایران، نام یک استاد ادبیات ایرانی را نمی‌گیرد، استادی که نمی‌دانسته در افغانستان زبان فارسی وجود دارد یا نه! اگر سردار خیلی بی‌غیرت نمی‌بود باید همانند سلیمان‌لایق نام آن استاد ایرانی را نیز ذکر می‌کرد چراکه او به گمان قوی خواسته بود به نحوی و از دیدی شونیستی افغانستان را به تحقیر گیرد تا اینکه واقعاً آنقدر بی‌اطلاع و عاری از سواد جغرافیایی باشد:

«یکی از استادان بسیار بزرگ دانشگاه تهران ـ نامش را به دلیل احترامی که به ایشان دارم نمی‌برم ـ که آثار تحقیقی بسیار دارد، دربارهٔ ناصرخسرو کارهای بسیار زیاد انجام داده و در زمینه‌های معارف اسلامی خدمات بسیار کرده که سخت پیش من قابل احترام است. بیست سال پیش در دهلی با همین استاد نامور برای من افتخار ملاقات دست داد. پس از تعارفات معمولی اولین پرسش که از من کرد این بود که زبان فارسی را از کجا آموختی؟ چند سال در دانشگاه تهران بودی؟ با کمال ادب به آن استاد اجلّ دانشمند ـ که واقعاً دانشمند بسیار بزرگ است ـ گفتم زبان فارسی، زبان مادری من است.»

حیف! اگر «شاعر زمانه»ی ما بزدل‌ترین و محافظه‌کارترین مرتد نمی‌بود، به نااستاد مذکور پاسخ دندانشکنی می‌داد یا لااقل حالا او را به مردم می‌شناساند. لعنت بر ارتجاع که انسان‌ها را چگونه دست‌آموز و خوار می‌سازد.

☆- در لویه جرگه قانون اساسی، زنی با بیشرمی تمام به دفاع از سیاف برخاسته و ضمناً او را «علامه» نامید.

و افغانی را خریده‌اند.

در داستان، راوی به صراحت از گفتگوی بی‌ارزش و مطلقاً تصنعی بین شوهر و زنش در جریان هم بستر شدن می‌گوید☆ اما آقای خالدنویسا باید بدانند که این «جرئت»ها فایده ندارند. داستان هر قدر با چاشنی سکس ارائه شود قومندان صاحبانی که سواد داشته باشند بیشتر از دیگران مشتاق خواندنش خواهند بود و شما را هرگز به این سبب تهدید نخواهند کرد! **درز پر نشدنی «درز» شما همانست که گفتیم: جنایتکاران «ائتلاف شمال» را هدف قرار ندادن یعنی ابتلا به سرطان تفکر و عمل انجمنی.**

در داستان قهرمان اصلی که دریور بیچاره‌ایست می‌اندیشد: **می‌خواهم عشقبازی کنم، زندگی یک دروغ جاویدان است؛ می‌خواهم ودکا بخورم؛ ماکارونی بخورم، دیگر احساس کردم که مردن خیلی هم جالب است، پس وا به حال شما. شما شکست می‌خورید تنها دعا کنید که بتوانم به زهره برسانم که به راستی وقتی آدم می‌میرد، مثل اینست که انزال می‌شود. خیلی کیف دارد.**

نه آقای نویسا. اینها می‌توانند خواست‌ها و اندیشه‌های یک جوان چند کتاب خوانده‌ی از لحاظ سیاسی مرتجع و دست‌آموز بنیادگرایان باشند، کلام خودت، کلام یک باسواد اما بی‌وجدان باشند که به زور در دهان و ذهن یک دریور چکانده شده‌اند، دریوری که زنی فیلسوف‌نما هم دارد و وجیزه‌هایی می‌پراند از قبیل: «زندگی یک ازل و ابد کوتاه است»، «آرزوها میان فاصله‌ها میمیرند»! آیا در افغانستان زنی این قدر «اندیشه‌ورز» می‌تواند نصیب دریوری بدبخت و بزدلک شود که در لحظه‌ی مرگ به این فکر نمی‌افتد که خاد یا بنیادگرایان بر سر زنش چه خواهند آورد بلکه به گیلاس و جاکت و بالشت پراش فکر می‌کند؟!

یک زمان ضابط‌های «ماشینی» داشتیم و حالا تا بخواهی شاعر و نویسنده‌ی «ماشینی». این داستان اگر تصویر جلادپیشگی یک بنیادگرای بی‌ناموس هم می‌بود، درزهای فوق‌الذکر آن را بی‌اعتبار می‌کرد. **به علت «ماشینی» بودن شما آقای نویسا می‌توان از ایرادهای نوع بالا گذشت. اما نمی‌توان گوش‌های تان را تو (تاب) نداده و نپرسید که کلمات «نیشگون گرفتن»، «چالِ گونه»، «شکم سفتش»، «تیر کشیدن درد» و... را از کجا آورده‌ای؟ از «پزشک» و «دکتر» و «بهش» و... گفتن «سردار»ها و «متفکر»ان☆☆ سرخ نشدی و درس نگرفتی که خود هم شروع کردی به استفاده از اصطلاحات ایرانی؟** گوشک خالدخان خوب تو داده شود تا گپ زیر دلش را بگوید که: «انجمنی‌ها و فریده‌انوری در رادیو آزادی مرا به آسمان برده‌اند اما بی‌تابم که چنگیزپهلوانی، رضادقتی‌ای یا مخصوصاً مهرنوش‌پارسی‌پوری در باره‌ی کارهای من بنویسد تا در ایران مشهور شوم که آب و نانی دارد همانطور که دو سه سال تعلیمات دیدن لطیف‌پدرام پیش مقامات استخبارات جمهوری اسلامی و تکلمش با لهجه ایرانی هم حزب برایش به ارمغان داشت و هم کاندید ریاست‌جمهوری شدن. و ازینرو است که من «مکرونی» را هم می‌نویسم «ماکارونی»!

در «گهواره کاغذی» پروین پژواک از اندوه سیاه از دست دادن فرزند یک مادر و تحمل توهین‌های آشنا از شوهرش می‌گوید شوهری که ملیون‌ها همانندش در کشور ما «مردی» شان را فقط در لت وکوب و تهدید و تحقیر زن می‌دانند ولی در مقابل بیشرافتی و بی‌ناموسی طالبان و «ائتلاف شمال» شور نخورده و مثل سنگ در جای شان سنگین اند!

ولی پروین جان، «زن» تو زنی است که دلبندش را در اثر سانحه‌ای طبیعی می‌بازد ولی به هر حال ستاره‌ی اقبالش دمیده و از تنور طالبی و جهادی به غرب رسیده. دردها و دشواری‌های او هر چند هم بزرگ، چیزی نیستند قابل مقایسه با آنچه که مادران و خواهران تو از بیداد بی‌ناموسان «ائتلاف شمال» و طالبی و گلبدینی کشیده و می‌کشند. بیشماری هواخواهان غربی ما در حالیکه حتی سوگوار یکی از عزیزان شان بوده‌اند به ما نوشته‌اند: «... با وصف این من خجالت می‌کشم که دردم را با درد شما و اکثر زنان افغانستان مقایسه کنم. ما در این جا نه در غم نانیم و نه درس و مکتب و اطفال خود و نه هر روز تحقیر می‌شویم.»

غیر از پرداختن به زخم‌های ناسور از دست بنیادگران، وقتی از دردهای دیگر هم که بسراییم باید آنها را همانطور موثر و عمیق و

☆- به نظر می‌رسد تنها موردی که نویسندگان زن و مرد انجمنی هیچ نوع خودسانسوری‌ای روا نمی‌دارند تشریح مسایل زیر نافی است!

☆☆- «کارمند شایسته فرهنگ» در جایی از «پرنیان» ملقب به «متفکر مشهور میهن مان» هم شده است که پیش ازین خبر نداشتیم. به برکتِ انجمنی‌ها هر مستی و دم‌بریدگی خادی‌ـجهادی را انتظار باید داشت.

مردمی شناخت که گلسرخی گفته:

باید که درد را بشناسیم وقتی دختر رحمان با تب دو ساعته می‌میرد

در غیر آن دردهای شخصی و روشنفکرانه‌ی حقیر، با «درد زمانه» و «درد جهان» جا زده خواهد شد و بدین ترتیب اثر از ظرفیت اجتماعی مثبت‌اش تهی شده و پری در کلاه جنایتکاران به حساب خواهد رفت.

صرفاً بکاربرد مکالمات بومی و زنانه‌ی افغانی ارزش داستان را مشخص نمی‌سازد. مردم ما به هیچ نویسنده مرد یا زن افغان منجمله شما خانم پروین پژواک، بهایی قایل نخواهند شد مگر اینکه قبل از هر چیز خود را از زنجیرهای شرم‌آور انجمنی رهانیده از پیکار و مرگ مردان و زنان شهید و زندان‌دیدگان مبارز بنویسد (نترسید، منهای نوشتن درباره مینای جان باخته)؛ قصه‌های زنان در جستجوی شوهران شان را بازگو کند که از خادِ آقای اکرم‌عثمان می‌شنیدند که «برو شوی دیگر کو»؛ از زنان و دخترانی بنویسد که وقتی سراغ عزیزان شان را از تجاوزکاران جهادی می‌گرفتند به خود شان دست می‌انداختند؛ از به فحشا کشانیدن دختران و زنان توسط پوشالیان و بنیادگرایان بگوید؛ حرمسرای انجنیرعارف‌خان و بی‌ناموسی‌های او را افشا سازد؛ قصه زنان بارداری را به رشته تحریر بیاورد که در چنگ سگان دیوانه‌ی «ائتلاف شمال» به آنان گفته می‌شد «بزای که ببینیم چه رقم است»؛ خودکشی‌های دختران در دوران حاکمیت پنج ساله‌ی خون و خیانت و خودکشی صدها دختر و زن در «امارت» اسماعیل و سایر امارت‌ها را به طوری گیرا تصویر کند؛ و در عین حال زنان پست و خاینی را معرفی نماید که چگونه با تیر شدن از هر چیز شان، خود را به بنیادگرایان و اربابان خارجی آنان می‌فروشند.

خلاصه خانم پروین تا زمانی که شما، مریم‌محبوب، سپوژمی‌زریاب وغیره نویسندگان زن و مرد، موضوعات بالا و نظایر آنها را سوژه و مایه اصلی کار خود قرار نداده‌اید، داستان و شعر و هر چیز دیگری که از شما بتراود متعلق به جبهه فرهنگی بنیادگرایان و دشمنان افغانستان خواهند بود و ربطی به هنر و ادبیات مردمی و رزمنده‌ی ما نخواهند داشت ولو هم تولیدات مذکور به زبان‌های خارجی ترجمه شوند، در نشریات «پست مدرنیستی» جمهوری اسلامی راه یابند و هر یک تان جایزه شجاع‌ترین زن و مرد را ببرید (تمسخر نیست. در این دنیای نابسامان هر چیزی ممکن است. وقتی به خانم سیماسمر «جایزه شجاعت» را بدهند و نه مثلاً به ملالی‌جویا، یا به لطیف‌پدرام جایزه حقوق بشر را بدهند، اعطای آنها به شما چرا منتفی باشد؟)، در کنفرانس‌ها و سیمنارهای جهانی ادبی دعوت شوید، به مقام‌های مهم دولتی دست یابید و...

از داستان «جنگل» به قلم شفیق نامدار که از بلخ است چه بگوییم جز اینکه کسی که زندگی در جنگل خیانت‌ها، جنایت‌ها و بی‌ناموسی‌های بی‌نظیر عطامحمد، عبدالملک، دوستم، محقق وغیره را تجربه کرده و با وصف این هم و غمش را چیزی غیر از به نمایش گذاردن جنگل بدذاتی‌های آنان و روشنفکران از نوع داکتراعظم‌دادفرها ولطیف‌پدرام‌ها وناصرطهوری‌ها و... نسازد، بدون تردید باید خود و قلمش در گرو یکی از خاینان مذکور باشد. اگر چه خود حس نکند!

بعد، نام حسین‌خان‌فخری خادی می‌آید و چشم را می‌آزارد و این آزار خواننده غیرانجمنی و غیربنیادگرا را به تهوع می‌اندازد هنگامی که می‌بیند این بار قوماندان خادی برای آنکه لایسنس مسلمانی را از خون‌آشامان مذهبی به دست آرد سفرنامه حج‌اش را ارائه می‌دارد با لحنی که حتماً فکر می‌کند خواننده را هم به گریه خواهد انداخت. و چطور می‌توان شک کرد که «سردار» و «متفکر» و همه‌ی مجاوران شان به هق هق نیفتند با دیدن جملاتی از این قماش:

چشمانم که به ضریح مبارک پیامبر می‌افتد، اشک‌هایم یکی پی دیگر (یعنی هنوز آغاز است و بند اشک‌هایش باز نشده و می‌توان آنها را یک یک شمار کرد) **می‌ریزند و سراپا هیجانم و نمی‌دانم چرا حرف‌هایم حتا برای خودم نامفهوم است** (قوماندان روشن نمی‌سازد چه می‌گفته. اگر «نو پسین‌گرایی» یا «جریان سیال ذهنی» می‌پرانده پس شکسته‌نفسی می‌نماید، همه را می‌نوشت و می‌دید که سردار واصف و رضابراهنی وطنی چگونه فوری به تفسیرش می‌پرداختند). **حالی دارم که فقط خدا و رسولش می‌داند** (و به یقین جمیع خادی ـ جهادی‌های انجمنی). **با تقلای زیاد خود را به کنار پنجره زرین می‌رسانم. شرطه‌یی تا سعی می‌کند جلوم را بگیرد، تیله‌اش می‌کنم** (جلال آل‌احمد ☆ هم خوش بود که حج رفته!

اینست حج کردن اصیل! اینست وجد و بیخودی در حج که بی‌تربیتی به خرج دهی و قواعد را زیر پا کنی و شرطه را کم از کم تیله کنی اگر دهان و دندانش را خونین نمی‌سازی!). **پلیس متحیر از رفتار عجیب من، دستور می‌دهد که هر چه زودتر حرکت کنم** (پلیس متحیر نمی‌بود اگر مراد اصلی حاجی بی‌ادب و ساده را

☆- جلال آل‌احمد نویسنده پر آوازه‌ی ایران (۱۳۰۲ ـ ۱۳۴۸) که در خانواده‌ای روحانی به دنیا آمده بود اول طلبه بود اما از آن روی برتافته به «حزب توده» پیوست. بعد از حزب انشعاب و با همراهانش «حزب سوسیالیست توده ایران» را در مبارزه بر ضد «حزب توده» ایجاد کرد که چند هفته‌ای بیش دوام نیاورد و عضو «حزب زحمتکشان ملت ایران» شد.

⇦

می‌دانست که عبارتست از طنازی در برابر جنایت‌سالاران تا مشکل خادی بودنش در راه مامور شدن «رسمی» در خاد مارشال را برای همیشه مرفوع نموده باشد). **در همان جاکه ایستاده‌ام با حرکت سر سلام می‌دهم. چشمانم را می‌بندم و دعایی و نیاشی** (دعا و نیایش یک میهنفروش شکنجه‌گر! چه منظره ملکوتی! راستی دعایت چه بود؟ که علومی به قدرت برسد، لطیف‌پدرام، ربانی یا محقق؟ اگر او شرح دعایش را دهد صدها نکته‌ی دیگر نهفته در ذهنیت و شخصیت یک خادی ـ جهادی عیان می‌شود) بگوکه کی‌ها را دعا وکی‌ها را بد دعاکردی؟ برای اکرم‌عثمان، لطیف‌پدرام، و خودت و دیگر خادی‌ها دعاکردی که خداگناه‌کار شان با روسها و میهنفروشان و خاد را ببخشد و تا آخر عمر رحمت جمعیت اسلامی از سر شان کم نشود؟ نه، حتماًکل «امت مسلمه» را دعاکرده‌ای. بهر حال، بگو خادی جان، نشرم. از خادی و جهادی بودن و از «ستاره» نوشتن که نشرمی از چه می‌شرمی؟ بگو، «مردانه» بگو چه دعاکردی؟

دوستی یادآور شد که حسین‌فخری شیر خاد را خورده و ابداً مضمون دعایش را افشا نمی‌سازد چراکه چه بسا موجب‌دودستگی بین برادران و خواهران انجمنی‌اش خواهد شد!

یک چانس اینست که اگر «سردار» یا «متفکر» طی مصاحبه‌ای از وی دعوت کنند، محتویات دعایش را طی محفلی به نام «شب دعا» بیان دارد!

جالب است، بسیار جالب است آگاهی از محتوای دعای یک قلمبدست خادی‌ـجهادی در حج. ترا به حجت قسم الحاج فخری خادی، بنویس که هم «پرنیان» بی بر نماند، هم **بیشترینه** دردانه‌ی جنایت‌سالاران شوی و هم خامه‌ی تهیه «حاجی‌نامه»‌ای توسط آذرخش برادرکش را به دست داده باشی.

بقیه در صفحه (۵۳)

پس از قیام ۳۰ تیر (سرطان) که با عده‌ای دیگر از این حزب اخراج شد، «نیروی سوم» را تاسیس کرد با هدف اصلی تمرکز حمله به اتحاد شوروی و «حزب توده»، باز داشتن جبهه ملی به رهبری مصدق از استفاده از توان «حزب توده» و تفرقه‌افگنی میان این دو مهمترین تشکل آن زمان ایران.

بعد از کودتای ۲۸ مرداد نفوذ «حزب توده» و «جبهه ملی» به حداقل رسید و در مقابل، روحانیت به‌کمک دربار به طور بیسابقه‌ای قوت گرفت. جلال‌آل‌احمد که در ۱۳۲۲ کتاب «عزاداری‌های نامشروع» را بر ضد دین نوشته بود، دچار دگرگونی فکری ۱۸۰ درجه‌ای شد. او استعداد بچه‌دار شدن را نداشت و به خاطر علاجش به هر دری زد و حتی برای تداوی به اتریش رفت. اما چون از هر طرف ناامید شد، به هر چه داکتر و دوا بود بدبین شد. به جادو و جنبل روی آورد و طبیب و طبابت را به شدت به تحقیر می‌گرفت. او دین پناه شد و با اعلام جنگ به تجددگرایی به فرهنگ گذشته سلامی زد و با آن قلم توانا و سبک نوشته‌ای جذاب منحصر به خودش روشنفکران را به بازگشت به عناد با غرب و بازگشت به دین فرا خواند. کتاب «غرب‌زدگی» را نوشت که بر بخش‌های بزرگی از روشنفکران تاثیر گذاشت. در این کتاب آل‌احمد مدرنیزم را جز درد سر و آشوب و لاابالیگری نمی‌بیند. او همه افکار و شخصیت‌های ایرانی جنبش مدرنیته ایران راکه از سال‌های مشروطیت به ظهور رسیده و شکل گرفتند، نفی می‌کند. در عرصه ادبیات نیز صادق‌هدایت را طرد می‌کند تا بتواند کشف جدیدش راکه همانا مذهب شیعه و روحانیت آن است، حقانیت بخشد. از نظر آل‌احمد، روحانیت «آخرین سنگر دفاع در مقابل غرب‌زدگی» است، روحانیتی که در مزد بگیر بودن از انگلستان تاریخ طولانی داشت. او در ۱۳۴۲ به حج رفت و در صفا و مروه چنان دستخوش احساسات مذهبی شد که در سفرنامه‌ی «خسی در میقات» می‌نویسد:

«خسی بر دریایی از آدم. بل‌که ذره خاشاکی در هوا. بصراحت بگویم دیدم دارم دیوانه می‌شوم. چنان هوس کرده بودم که سرم را به اولین ستون سیمانی بزنم و بترکانم.»

برخورد جلال‌آل‌احمد به زن پس از «بازگشت او به خویشتن اسلامی» ارتجاعی‌تر از همه است. از ۴۳ داستان کوتاهش فقط در ۶ تای آن زن حضور دارد. زمانی که برای معاینات طبی با سیمین‌دانشور پیش داکتر می‌روند و سیمین باید توسط داکتران «نامحرم» معاینه شود، مسئله را به زبان خودش «جاکشی» می‌نامد! کلمات «زن صفت»، «پیرزن‌ها»، «خاله زنکی» و... را فراوان به‌کار می‌برد. سراسر دو کتاب مهمش «غرب‌زدگی» و «در خدمت و خیانت روشنفکران» بررسی مسایل مردان ایران است. تاریخ مردان، تفکر مردان، امور مردان. در «غرب‌زدگی» می‌گوید: «به زن تنها اجازه تظاهر در اجتماع را داده‌ایم... یعنی زن راکه حافظ سنت و خانواده و نسل و خون است، به ولنگاری کشیده‌ایم، به‌کوچه آورده‌ایم.» و منظور وی از کوچه، عرصه فعالیت اجتماعی است.

جمهوری اسلامی بیش از دو دهه است که از اندیشه‌های آل‌احمد سود برده و استفاده می‌کند و بزرگراهی را هم به نامش کرده است.

جلال‌آل‌احمد بنابر عوامل خاص اجتماعی ایران توانست پیروان زیادی بیابد که همه برای استحکام جمهوری اسلامی جانفشانی کردند.

اما ماهیت دین‌سالاران کشور ما طی دو دهه اخیر چنان با خون و خیانت و هرزگی و رذالت و رهزنی عجین شده است که هیچ پیرو وطنی آل‌احمد یا علی‌شریعتی با هیچ سحر و جاذبه قلمی ـ که ندارند ـ قادر نخواهند شد بخش قابل توجهی از جوانان و روشنفکران شرافتمند و وطندوست این دیار را به دنبال خود و مخدومان جنایت‌سالار جهادی شان بکشند.

برجسته‌ترین وجه تمایز آل‌احمد و شریعتی با سینه‌زنان افغانی شان آنست که آن دو سنت مبارزه با رژیم شاه را داشتند اما مقلدان وطنی آل‌احمد و شریعتی با تمام رژیم‌های پوشالی و فاشیستی دینی دست یکی کردند و به همین جهت پیش مردم به شدت آبرو باخته‌اند؛

پاسخ به نامه ضیا ـ پشاور

چرا «پیام زن» را متهم به «بی‌عفتی کلام» می‌کنند؟

دوست عزیز، سوای ناآگاهان، ما را همان‌هایی متهم به «بی‌عفتی کلام» می‌نمایند که خود سر در توبره نرشیرنگارگرها، لطیف پدرام‌ها، اکرم‌عثمان‌ها و صاحبان آنان دارند. هر چند در زمینه قبلاً نوشته‌ایم، اینک باز هم به اختصار نکاتی را بر می‌شماریم:

«پیام زن» را به «عدم رعایت عفت کلام» متهم می‌سازند زیرا:

ـ ما بنیادگرایان طالبی و «ائتلاف شمال» را همان چیزی که واقعاً هستند یعنی جنایتکار، خاین، رهزن و متجاوز به خواهر و مادر و جوان و پیر مردم ما نامیده و آنان را فقط و فقط شایسته محاکمه‌ای سختگیر می‌دانیم، همراه حصول ملیون‌ها دالری که خود و خاندان شان زده‌اند.

ـ ما می‌گوییم تا زمانی که جنایت‌سالاران طرد و منزوی و مجازات نشده‌اند، مکروب شان تا سال‌های دراز دیگر مصیبت آفرین بوده و ملت رنجور ما را آزار خواهد داد.

ـ ما به شاعران و نویسندگان انجمنی و دیگر «فرهنگیان» شیر خاد و بنیادگرایان خورده گفته‌ایم که از این همه بی‌وجدانی و خود را به خریت زدن دست گرفته به جای اینقدر «غور در رموز کاینات شعر و ادب و نقد و رمان» و یکدیگر خود را «شعرزاده» و «ادب‌زاده»ی زمانه خواندن، خوبست به آگاهی بخشیدن مردم و شعله‌ور ساختن آتش قیام شان علیه بنیادگرایان، قلم زنند تا بقیه عمر شان بیهوده و به ذلت به سر نیاید.

ـ ما به اکرم‌عثمان‌ها، داکتر عسکرموسوی‌ها، داکتر هاشم‌خلیلیان‌ها، نبی‌مصداق‌ها و... گفته‌ایم که نه منحیث یک مبارز آزادیخواه بلکه صرفاً به مثابه روشنفکران تحصیلکرده و آشنا با تمدن، همکاری و هم‌نظری شان با بنیادگرایان غیرپشتون و پشتون و سنی مذهب یا شیعه مذهب ننگ و بیشرافتی است.

ـ ما گفته‌ایم که عمر احمدشاه‌مسعود در تبانی با گلبدین و برادران جنایتکارش در «ائتلاف شمال» تیر شده و خون مردم بیگناه کابل را به گردن دارد. بنابرین «قهرمان» نامیدن وی خیانت و توهین به مردم ماست و شاعران، نویسندگان، هنرمندان، روزنامه‌نگاران و سیاستمدارانی که برایش پیراهن می‌درند روی خود را سیاه می‌سازند.

ـ ما گفته‌ایم که تا گذشته را نشناسیم نه حال خود را خواهیم شناخت و نه آینده را. پس خلاف فرمان سیاف جنایتکار وهمفکرانش باید گذشته او و کلیه برادران طالبی و جهادیش را بلاوقفه افشا نمود تا نتوانند بار دیگر قدرت را غصب کنند. معنی وحدت ملی، بهیچوجه وحدت اکثریت مردم با مشتی میهنفروش خونخوار و مستبد نیست. با حذف و مجازات سرکردگان طالبی و «ائتلاف شمال» است که وحدت مردم احیا و نیرومند خواهد شد. **آنانی که بدون نفی جنایت‌سالاران راجع به وحدت ملی قیل و قال راه می‌اندازند، نوکران کم مزد یا بی‌مزد جنایت‌سالاران به شمار می‌روند. و بهمین دلیل می‌گوییم که ارشادات آقای رفیق شهیر درباره وحدت ملی که تا سرحد دفاع از کریم‌خلیلی و ضیامسعود پیش رفت («صدای امریکا»، ۱۴ اسد ۱۳۸۳) خاک پاشیدنی خاینانه به چشم مردم ماست. این چنین بنیادگراپسندانه گپ‌زدن، خودفروختگی فرد را ثابت می‌نماید.**

ـ «پیام زن» متاسفانه یگانه نشریه در کشور است که حتی‌الامکان به نوشته‌ها و گفتارهای پوشالیان و بنیادگرایان پشتون و غیر پشتون پرداخته و ماهیت ضد مردمی و ضد ملی آنها را برملا می‌نماید.

ـ ما متاسفانه یگانه سازمان زنان افغانستان هستیم که بطور پیگیر، بی‌پرده و «غیردیپلماتیک» به جنایت‌های رژیم ایران اشاره داشته و نقاب از چهره‌ی نوکران افغانی آن برگرفته‌ایم.

ـ ما هرگونه و ذره‌ای سازش به هر بهانه‌ای با هر جنس از بنیادگرایان چه سنی و چه شیعه و چه پشتون و چه غیر پشتون را خیانت به مردم دانسته‌ایم.

ـ ما نقش تمامی دولت‌ها (منجمله امریکا، ایران، پاکستان، عربستان، ترکیه، روسیه وغیره) و استخبارات آنها را در مداخله به کشور ما از طریق به فحشا کشانیدن بلاوقفه‌ی پوشالیان و بنیادگرایان عیان نموده‌ایم.

ـ ما سیاه را سیاه و سفید را سفید دیده و بدین ترتیب جایی برای معامله گری با عمال پوشالیان یا بنیادگرایان را باز نگذاشته‌ایم؛ بیرنگ‌کوهدامنی، لطیف پدرام، اکرم‌عثمان، نرشیرنگارگر، حسن‌کاکر، جنرال رحمت‌اله‌صافی، شفیق‌وجدان، داکتر اعظم‌دادفر و... را

بقیه در صفحه (۲۹)

ترجمه فشرده‌ی فارسی این مصاحبه مندرج در مجله اقتصاد (شماره دوم، مارچ ـ اپریل ۲۰۰۳) که امکان درج در شماره گذشته را نیافت، اینک بنابر درخواست مکرر شماری از خوانندگان ارجمند، تقدیم می‌شود.

ما در افغانستان نظام سکیولر می‌خواهیم

... اینجا با یکی از رهبران محترم «راوا» (سحرصبا) مصاحبه نموده‌ایم. سحرصبا نام مستعار است. یکی از صفات سحرصبا اینست که دختری با منطق و بصیرت است، تحمل، شکیبایی و تواضع فراوان دارد و در ضمن بسیار سختکوش و پرکار است. علاوه بر این صبا یک معلم لایق و مهربان است و درعرصه سیاست تجارب کافی دارد. صبا به کشورهای زیادی سفرهای سیاسی داشته و به همین دلیل دارای روابط وسیع بین‌المللی است. بخاطر مسایل امنیتی بیشتر ازین درباره‌اش نمی‌توانیم بنویسیم. ولی اینقدر باید بگوییم که سبا با اینکه خود را مسئول روابط خارجی «راوا» می‌گوید اما پیداست که از اعضای با صلاحیت و با نفوذ «راوا» است. امید این مصاحبه برای خوانندگان مجله «اقتصاد افغانستان» جالب باشد.

اداره مجله از افکار هیچ کس نمایندگی نمی‌کند. ما اینجا بخاطر احترام به آزادی بیان، نظرات «راوا» را بدون کم وکاست می‌آوریم. و این بخاطری که بعضی از نشریات در مضامین و مصاحبه‌های «راوا» تا حد زیادی تمایلات خود را دخیل می‌سازند. ولی ما بخاطر اجتناب ازین امر، افکار اصلی «راوا» را به دوستان خود تقدیم می‌کنیم.

یعنی شما این حکومت را به رسمیت نمی‌شناسید؟

نه، به هیچ صورت، مخصوصاً تا زمانیکه جنایتکاران «ائتلاف شمال» و ناقضان حقوق بشر در آن موجود باشند. به آقای کرزی هم گفته‌ایم که در موجودیت مجرمان و جنایتکاران حکومت نه قانونیت قابل پذیرش می‌تواند داشته باشد و نه برخوردار از همبستگی و پشتیبانی جامعه بین‌المللی. تاکید ما اینست که باید این مجرمان و جنایتکاران محاکمه شوند نه اینکه دوباره بر مردم ما مسلط شده و به جنایتکاری‌ها و ستمکاری‌های خود مقابل مردم ادامه دهند.

آیا پس از سقوط طالبان علاقمندی نسبت به شعارهای شما در سطح بین‌المللی کمتر نشده است؟

دوران طالبان به همه معلوم است، تمام حقوق مردم پامال شده بود و وضعیت زنان از همه دردناکتر بود و این تا حدی مورد توجه مردم دنیا قرار گرفت. اما بعد از سقوط دولت طالبان برخلاف ادعاها اوضاع تغییر زیادی نکرد. نیروهای امریکایی و «ائتلاف شمال» زیر نام مبارزه علیه تروریزم یکبار دیگر جنگ‌سالاران را بر مردم ما تحمیل نمودند، تفنگ‌سالارانی که کارنامه‌های سیاه‌تر و متعفن‌تر از طالبان دارند. این نیروهای خارجی باید باند منفور و جنایتکار «ائتلاف شمال» را به محاکمه بکشانند زیرا آنان خطرناکترین و بدترین تروریست‌ها اند. به نظر ما امریکا که از یک طرف شعار مبارزه ضد تروریزم و القاعده را بلند نموده و از طرف دیگر گروه‌های جنایتکار را بر مردم ما مسلط می‌سازد، دورویی‌اش را درین به اصطلاح مبارزه نشان می‌دهد. بخاطر دوباره آمدن «ائتلاف شمال»، در وضعیت چندان تغییری رخ نداده است، جنایتکاران هنوز هم فعال هستند. ما از دنیا می‌خواهیم که مردم افغانستان را بخاطر نجات ازین عناصر کثیف و بخاطر دموکراسی و بازسازی حمایت کنند تا مردم افغانستان سرنوشت خود را خود تعیین کنند. باید نیروهای خارجی از دست‌نشانده‌های خود دست بردارند و نگذارند این ملت باز هم تجربه‌های سخت بگذرد.



شما گفتید که این کار (قتل مینا و دو تن از هواداران «راوا»)

توسط خاد و به همکاری حزب اسلامی گلبدین صورت گرفت، حال آنکه خاد و حکمتیار بسیار از هم فاصله دارند. هر دو دشمن یکدیگر هستند و با هم نزاع داشته‌اند. عناصر خاد فعالیت ضد حکمتیار داشتند و او را دشمن درجه یک خود می‌دانستند، پس چگونه ممکن است که این هر دو دشمن به ضد کسی دیگری هم‌صدا و هم‌هدف شوند؟

درست است که ظاهراً این هر دو دشمن یکدیگر بودند ولی پشت پرده با هم سازش، دوستی و منافع مشترک فراوان داشته‌اند:

– حزب اسلامی بخاطر از بین بردن حریفان خود با خاد معاهدات و پرتوکول‌های بیشماری امضا کرده است که از هیچ کسی پوشیده نیست. همه به یاد دارند که چگونه گلبدین به افراد خود دستور داده بود که در صورت عدم توانایی مقابله با گروپ‌های دیگر مجاهدین، به عساکر دولتی پیوسته و پناه‌گاه‌های مجاهدین را به آنان نشان دهند.

–کودتای مشترک تنی خاین، قاتل و وزیر دفاع رژیم پوشالی با گلبدین را هم مردم فراموش نکرده‌اند.

–گلبدین و دیگر گروه‌های بنیادگرایان (ربانی، سیاف و...) مثل خاد، زندان‌ها، شکنجه گاه‌ها و تشکیلات تروریستی اطلاعاتی داشته‌اند، به روی زنان تیزاب پاشیده‌اند، به قتل‌های پنهانی مشغول بوده اند و...

–حزب حکمتیار مرتکب ترورهای سیاسی بیشماری شده است، مثلاً قیوم رهبر را در روز روشن در پشاور به شهادت رساند و یا در کابل حتی از کشتن آوازخوانان و نطاقان عادی هم دریغ نکرده است و...

– مگر همین حزب اسلامی با جنبش ملی (دوستم) ائتلاف نکرده بود؟

– آیا این رهبران در مکه، در خانه خدا دست روی قرآن نگذاشتند و تعهد نکردند، ولی چگونه به همه‌ی آن پشت کردند؟

– بعد از سقوط نجیب اینان فقط بخاطر رسیدن به چوکی مرتکب چه نوع جنایت‌ها و نقض حقوق بشر که نشدند؟

بناءً ما به این باور هستیم که کسانیکه بتوانند بخاطر هدف خود به چنین دنائت‌ها و معامله گری‌ها و سازش‌های رسوا دست بزنند، می‌توانند با هر جنایتکاری دیگر متحد شده و توطئه‌های پست خود را عملی سازند. در حالیکه حزب اسلامی قدرتمندترین حزب بنیادگرایان در پاکستان بود و با دولت پاکستان و استخبارات آن روابط بسیار نزدیک داشت، خاد نمی‌توانست به تنهایی قادر به انجام این عمل (کشتن مینا و دو تن دیگر) باشد.

نظر شما در مورد ۸ مارچ (روز جهانی زن) چیست؟ در جامعه سنتی مثل افغانستان تجلیل این روز چه اثری روی زنان و منافع آنان خواهد داشت؟

مردم افغانستان جزً همین دنیا هستند و مثل کشورهای پیشرفته حق زندگی در صلح و رفاه را دارند. به آنان، باید زمینه رفتن بسوی ترقی و پیشرفت داده شود. حالا وضعیت در افغانستان تغییر نموده و زنان به آگاهی رسیده‌اند، آنان اشتیاق فراوان به فراگیری علم و ارتقای سطح شان و سهمگیری در زندگی اجتماعی و سیاسی دارند و حتی در اطراف کشور می‌بینیم که دختران جوان چقدر مشتاق سوادآموزی

اینان به زور تفنگ آمده‌اند و حتی به زور تفنگ از جنایتکاران قهرمانان ملی ساخته‌اند. چه کسی می‌تواند بپذیرد که یک رهبر جانی و قاتل قهرمان ملی ملتی قهرمان و غیور باشد؟ آیا کل ملت می‌پذیرد که یک قاتل و رهبر گروه جنایتکار که تا آخرین لحظه وظیفه جنگ و تباهی مردم و کشور خود را داشت قهرمان ملی شان باشد؟ این را هیچ انسان با وجدان در افغانستان قبول نمی‌کند. به کسیکه باید محاکمه و مجازات می‌شد، لقب قهرمان ملی دادن، توهین به مردم افغانستان است.

هستند. سال گذشته ما بیشتر از ۲۰۰۰ زن و دختری راکه به مراکز تعلیمی «راوا» مراجعه نموده بودند، را به خاطر محدودیت امکانات جواب رد دادیم ولی با اینهم تعداد شاگردان ما بسیار بالا رفته است. ما تا حد امکان کوشش می‌کنیم که مصدر خدمت به آنان شویم ولی امکانات ما کافی نیست. بناءً تجلیل ۸ مارچ فرصت خوبی است بخاطر برقراری ارتباط بین زنان و مطرح ساختن مسایل مربوط به سرنوشت سعادت‌آمیز شان.

شما از امکانات صحبت کردید، سوال این است که آیا «راوا» یک سازمان مستقل و غیرسیاسی است یا کسی پشت پرده از

بقیه در صفحه (۶۰)

جاویدکوهستانی و رحیم‌داد در مصاحبه با رادیوآزادی

وقتی دو خادی به روی یکدیگر پنجال می‌افگنند

هنگامی که آخرالامر امریکا از طرف سگ‌های وفادارش، تروریست‌های القاعده، طالبی و گلبدینی گزیده شد، تصمیم به سرکوب آنان گرفت و نیروهایش همراه متحدان وارد کشور شغالی شده‌ی ما شدند که نتیجه‌ی آن متاسفانه نه تنها قلع و قمع تروریست‌ها نبوده بلکه عدم وجود دولتی دموکراتیک و مهمتر از آن احیای «ائتلاف شمال» جنایت پیشه که پس از کشته شدن «سپه‌سالار» در احتضار بود، افغانستان نیم جان ما همان است که بود: ناامن، فاقد دولت مرکزی، و اسیر جنایت‌سالاران «ائتلاف شمال». سرازیر شدن بلیونها دالر هم از آنجایی که عمدتاً در حلقوم فهیم و عبدالله و قانونی و اسماعیل و دوستم و دین‌محمد و سیاف و شرکا فرو می‌رود، دردی را دوا نتوانسته است.

اما در این آشفتگی‌های بی‌انتها، چیزهایی هم پدید آمده‌اند که برای مردم تشنه‌ی امنیت، آزادی، نان، خانه، معارف ما اگر چه نقطه امید و تکیه گاهی به شمار نروند، بدون تردید از ارزش تاریخی به سزایی برخوردار اند و از آن میان است رادیو آزادی و چند برنامه‌اش نظیر اخبار و گزارش‌های داخلی و خارجی، در امواج آزادی و حتی برنامه مربای مرچ آن که عموماً خوب و گیرا نوشته شده، مسایل نسبتاً اساسی مطمح نظرش می‌باشد و می‌کوشد ابتذال و بیمزه گی‌های مزمن در پروگرام‌های رادیو کابل در آن راه نیابد.

ولی برنامه‌ای که بر اساس یک سنجش آرای بسیار محدود خود «راوا» بیشتر از هر برنامه دیگر رادیو آزادی شنونده دارد، «در امواج آزادی» به گردانندگی آقای ظریف‌نظر می‌باشد که مردم همیشه بی‌نصیب ما از رویارویی با آقایان صاحب مقام از طریق آن فرصت می یابند از وزیران و مسئولان احزاب مختلف سوالات شان را بپرسند.

ما به نوبه خود برنامه و اساسنامه و احیاناً گفتار اکثر رهبران قریب دو درجن حزب را خوانده بودیم اما شناخت ما از بسیاری از اینان فقط با شنیدن حرف‌های شان از رادیو آزادی عمق پیدا کرد. برای ما آسان نبود که ثابت بسازیم مثلاً فلان و بهمان به اصطلاح رهبر حزب، خود جنایت‌سالار یا پادو جنایت‌سالار بوده یا پوشالی بوده و در فلان شعبه خاد وظیفه داشته است و...

یادداشت ذیل بر اساس دو سه گفتگوی رادیو آزادی با احزاب تنظیم شده و تاسف ما اینست که نتوانسته بودیم از اول منظماً به «در امواج آزادی» گوش داده و از اینگونه یادداشت‌ها را برای اطلاع خوانندگان بی‌خبر از حرف‌های افراد پر لکه و مسخره و بیسواد که شترگونه خواب حکومت بر مردم سوگوار ما را می‌بینند، تقدیم نماییم. به هر حال عجالتاً به همین اکتفا می‌کنیم تا شماره‌های آینده که به اظهارات بعضی دیگر نمایندگان احزاب بپردازیم که خود پرده‌در خود اند.

طبعاً در اینجا روی افرادی مکث خواهیم کرد که سبق شان را از شنوندگان آگاه، شرافتمند و دردمند گرفته و چنان بی‌آب و رسوا شده‌اند که اگر اندک غیرت می‌داشتند باید خانه‌نشین شده، به هر کاری روی می‌آوردند جز نمایان شدن به عنوان عضو این و آن حزب که مطمئن باشند از روی آنان، مردم به کل حزب شان تف خواهند کرد.

فردی موسوم به عبدالحسین یاسر معاون حرکت اسلامی مردم افغانستان در برنامه ۲۴ جون شرکت داشت. او به محض آنکه مقدمه گویی‌اش خاتمه یافت، با رگبار کشنده سوال‌های شنوندگانی مواجه شد که می‌دانستند او ننگ عضویت به حزب سیاف خون‌آشام را داشته است.

یاسر در پاسخ به این سوال که آصف‌محسنی چطور به ملیونها دالر دست یافته که با یک قلم دوازده میلیون دالری‌اش می‌خواهد مسجدی در کابل بسازد، با پر رویی یک جهادی جنایت پیشه گفت:

«من مربوط حزب محسنی نیستم.» با اینهم نتوانست دروغ بیشتری ببافد و اظهار داشت:

> نمی‌دانم که (محسنی) این پول را از کجا کرده ولی اینقدر می‌گویم که **رهبران جهادی پول زیادی را در دوران جهاد کمایی کرده‌اند.**

راستی تو طفلک معصوم عبدالحسین خان یاسر این چیزها را نمی‌دانی اما مردم ما به خوبی می‌دانند. محسنی و سایر «قیادی»های خاین صدها ملیون دالر را از بابت خیانت شان به وطن و سرسپردگی شان به «سی‌آی‌ای»، «آی‌اس‌آی» و رژیم ایران و ارتجاع عرب به دست آورده‌اند. از این «پول زیاد» تو هم زده‌ای آقای یاسر ولی ما از مقدار و جاهای سرمایه گذاری آن هنوز معلومات کافی نداریم.

> آقای محسنی این پول را برای مصارف شخصی خود استفاده نمی‌کند بلکه یک مدرسه اسلامی برای اطفال این وطن می‌سازند پس کار خوبی است.

و معصوم بچه دوباره و فوری می‌افزاید:

مدرک پول را من نمی‌دانم(!)

آصف‌محسنی به عنوان یک «قیادی»‌ای که مستقیم یا غیر مستقیم دستش به خون مردم کابل آغشته است می‌خواهد با این دوازده ملیون دالر مسجد و مدرسه‌سازی به مردم برساند که‌گویا همین چند ده‌ملیون دالر ناچیز را در جزدان داشت و بس! حال آنکه اگر شرافتمندانه به دارایی‌هایش برخورد کند اولتر از همه باید بفرماید چقدر به دست آورده و «برادران قیادی» در کدام کشورها و به چه نام‌ها و به چه مقدار سرمایه گذاری کرده‌اند. او بهیچوجه حق ندارد در کشوری غربال شده اما پر از مسجد، مسجد بسازد یا مخصوصاً مدرسه که حاصلش جز طالب و تروریست و وحوش قرون وسطایی نیست. او اگر وجدان و علاقه‌ای به «اطفال این میهن» و پدران و مادران تیره‌بخت آنان می‌داشت، این پول را به مهاجران کمپ جلوزی می‌داد یا به کمپ مسلخ یا...

و عبدالحسین خان وقتی از سوی شنوندگان، خود و حزبش و سیاف و محسنی و حسین‌انوری با مثال‌های مشخص متهم به جنایتکاری‌ها و سگ‌جنگی‌ها می‌شود، با وقاحت یک «قیادی جهادی» مِن مِن می‌کند:

> ما هیچ وقت در جنگ‌ها شامل نبوده‌ایم و چون عضو شورای هماهنگی بودیم و جز دولت همیشه کوشش کرده‌ایم که میانجیگر باشیم و در جنگ‌ها خود را شامل نمی‌دانستیم (پس حتماً دست غیب می‌آمد و شما را به دریدن برادرانه‌ی شکم همدیگر وامی‌داشت؟)» منتها از آنجایی که دروغگو و آنهم دروغگویی که دوره جنایتکاری‌ها و بی‌ناموسی‌ها و رهزنی‌ها را سپری کرده باشد، حافظه ندارد، با حماقت عجیبی می‌افزاید: احزاب دیگر بالای ما حمله کرده‌اند و ما حالت دفاعی داشتیم.(!)

چرا برادران بالای شما حمله می‌کردند؟ مگر شما استخوان شده بودید و آنان سگ؟ و به هر صورت وقتی برادران برای دریدن شما که «حالت دفاعی» داشتید حمله می‌کردند بالاخره این عمل به جنگ می‌انجامید یا مجلس مهمانی؟ و از جانب دیگر اگر شما فرشتگان صلح بودید پس چرا آن برادران جنایتکار جنگ‌پرست را که «بالای شما حمله می‌کردند» نام نمی‌گیرید؟ برادران شیطان صفت خود را چرا افشا نمی‌سازید که با آنکه نقش «میانجی» داشتید و قربانیان جنایات آنان را به «خانواده‌های شان تسلیم می‌دادید» به شما موسیچه بیگناه رحم نکرده و برای دریدن تان می‌آمدند؟

و او که دید سوال‌های شنوندگان از داخل و خارج همچون تیرهای آتشین در شقیقه‌اش می‌خلند، مثل ارباب قدیمش (و چه بسا حالش) سیاف چیغ زد که «نباید به گذشته‌ها چسبید»!

اما او فراموش کرده بود که طی همان چند ساعت شنوندگان به گذشته او و همدستان جنایت پیشه‌اش چسبیده و چلوصافش را از آب کشیده بودند.

چک انداختن یک میهنفروش و یک جاسوس بر یکدیگر

برنامه اول جولای اختصاص داشت به رحیم‌داد مسئول «د افغانستان د سولی غورځنګ» شهنوازتنی، دین‌محمدگران از محاذ ملی و عبدالرقیب‌جاویدکوهستانی سرکرده نهضت دموکراسی افغانستان.

بسیاری از پیدا شدن سر و کله میهنفروشان مشهور پرچمی و خلقی به عنوان رهبران احزاب مختلف تعجب می‌کنند. اما به نظر ما چندان جای تعجب نیست. دولت امریکا (به قول عبدالرقیب‌خان «جامعه بین‌المللی») می‌خواهد به بازی‌اش در افغانستان از هر طریق ممکن رنگ «دموکراتیک» دهد. اینست که اول رهبران پرچمی و خلقی را که حاضر به هر چتلی‌خوری هستند، به مثابه سگ‌های زنجیری‌اش تطمیع کرده از آنان تعهد تبعیت بدون چون و چرا از امریکا می‌گیرد، سپس با ریشی «اسلامی» بر روی شان و چند آیت و حدیث در دهان و صدها هزار دالر در جیب شان، آنان را در برابر چشمان بهت‌زده‌ی مردم در بازار گرم ایجاد حزب و انتخابات وغیره رها می‌کنند تا چنانکه گفتیم نمایش «دموکراسی در افغانستان» ادامه یابد. برخی‌ها با یاد سال‌های حکومت پوشالیان تصور می‌کنند، هنوز هم شعارهای «ضد امریکا» و «ضد استعمار» و «ضد امپریالیزم» فیشن روز پوشالیان است. مگر واقعیت اینست که با سقوط نجیب، اینان گله‌وار قبله را از سوی مسکو به غرب گرداندند و هیچ نیشی (نیشی داشتند؟) در آنان نمانده که غرب آن را نکشیده باشد. عبدالحق‌علومی و شهنوازتنی نمونه‌های تیپک لیدران میهنفروش به شمار می‌روند که اگر دل شیر را هم در دل شان می‌ماندی، بدون «صوابدید» وکمک «جامعه بین‌المللی»، جرئت نمی‌کردند علم حزب شان را بلند کنند.

شهنوازتنی هشیاری کرده خودش در برنامه شرکت نکرد چون مطمئن بود که زیر تهاجم اعتراض پر نفرت شنوندگان خرد خواهد شد و بناءً رحیم‌داد نام را احمق‌تر و پوست کلفتر و بی‌عزت‌تر از رفقای دیگر گیر کرده و او را زیر تیغ سوال‌های نابود کننده‌ی مردم فرستاد.

رحیم‌داد در ارتباط با کودتای بادارش می‌گوید:

> این کودتا از طرف شهنوازتنی صورت نگرفته بود بلکه او با یک عمل انجام شده روبرو شد و به خاطر دفاع از خود اقدام کرد.

بیماری بی‌درمان این میهنفروش خلقی و جاویدکوهستانی و عبدالحسین‌یاسر و امثال شان اینست که مردم را در آئینه‌ی خود بسیار ابله می‌بینند.

اگر کودتا از شهنواز نبود از کی و برای چه بود؟ بین دو عامل کی‌جی‌بی (نجیب و شهنواز) چه اختلافی جدی می‌توانست وجود داشته باشد؟ وگیریم نجیب که اجنت قدیمی‌تر و معتبرتر کی‌جی‌بی بود می‌خواست او را سر به نیست سازد، به کودتا نیاز داشت و

نمی توانست شهنواز خان را با یک اشاره نه با یک «بالشت و محترمانه» بلکه با بند تنبانش و در روشنی روز به آن دنیا بفرستد؟

ولی گپ اصلی این است جناب رحیم‌داد که رهبر میهنفروش شما باگلبدین متحد شده بود وکسی که با این شهره‌ترین جنایتکار منحرف تاریخ ما دست یکی کند و حتی یک قدم با او برود، دیگر خودش باید خاین و جنایتکاری پلیدتر از گلبدین باشد. بنابرین ادعای شنوندگان دایر بر تقدیم طیاره‌ها به پاکستان و چورکردن وزارت دفاع خیانت‌هایی است سر زلف تنی خان. تو احمق بودی که اینطور ناشیانه و جاهلانه برای توجیه میهنفروشی‌های ارباب تقلا می‌کنی. اگر او خود در برنامه حضور می‌داشت ـمثل همتایش جاویدکوهستانی که خادی بودنش را رد نکرد ـ پیشکش طیاره‌ها به پاکستان را می‌پذیرفت. چراکه می‌دانست لفاظی در این مورد بوی اعمالش با گلبدین را بیشتر بالا خواهد کرد.

رحیم‌داد مدعی می‌شود که شهنواز «به کرات گفته که من کمونیست نیستم.» از یک عده ناآگاهان که بگذریم غیر از بنیادگرایان و شرکا کدام کودن بی‌شعور او و عبدالحق علومی و همدستان را «کمونیست» می‌خواند؟ آنان چتلی «کمونیست» اند. به آنان «فاشیست» گفتن هم مناسب نیست که توهین به فاشیست‌ها خواهد بود که کار و شخصیت شان به میهنفروشی خلاصه نمی‌شد. آنان ساده و پیاده پوشالیان اند، پوشالیانی که هیچ حکومت پوشالی تاریخ به پای شان نمی‌رسد.

دستپاچگی دستپاک بیچاره‌ی شهنوازتنی و دوستش جاویدکوهستانی در مواجهه با پرسش‌ها، حتی از تشکرهای مکرر و غیر نورمال از سوال‌کنندگان نیز مشهود بود. آن دو می‌کوشیدند خود را «آرام» و «مسلط بر خود» وانمود سازند اما نمی‌توانستند زخمی شدن، رنگ زردی و لرزیدن قلب شان راکه در لحن و سخن گفتن شان منعکس بود، چاره کنند.

حرف‌های جاویدکوهستانی که با ترجیع‌بند «دموکراسی در چوکات و اساسات دین مقدس اسلام» مزین بود به اضافه‌ی چاشنی «جامعه بین‌المللی» و بنیادگراپسندِ «ایدئولوژی‌ها و اندیشه‌های شکست خورده»، ارتجاعی‌تر، عامیانه‌تر، مبتذلتر و حکومت پسندانه‌تر از آن اند که به بحث بیارزند.

تنها جوابش به حریف خلقی‌اش رحیم‌داد جالب است. رحیم‌داد که سوالات گرزآسا دیوانه‌اش می‌سازد، ناگهان زیر قول و قرار زده و دلش را بالای جاویدکوهستانی خالی می‌کند. چگونه؟ اول با افشای مزدبگیر بودن ایشان:

> شما (جاویدکوهستانی) که در ۱۳۸۰ در پشاور یک‌لک دالر از یک موسسه خارجی گرفته بودید... دالرها راکجاکردید؟

پیش از شنیدن جواب جاویدکوهستانی، آدم فکر می‌کرد که این اتهامی است معمول بین جاسوس‌ها و افرادی با سابقه پوشالی یا جهادی. و ضمناً برای شنونده بلافاصله این تصور پیدا می‌شود که اگر جاوید پول گرفته باشد چون رحیم‌داد بالفعل او را ندیده بناءً بسیار ساده رحیم‌داد را دروغگو گفته و قضیه را خاتمه می‌بخشد. اما جاوید منکر نشده به آن جواب می‌دهد. زیرا رحیم‌داد و شاید کسانی دیگر حتماً ناظر جیره‌خواری جاویدکوهستانی بوده‌اند. یعنی هر دو از عین «موسسه» پول می‌گرفته‌اند و پیش یکدیگر لچ و عریان اند و جای گریز باقی نمی‌ماند.

باری، جاوید خان با چشم‌پارگی‌ای خادی می‌گوید:

> بلی من یک لک دالر یک بار به منظور تسریع مبارزه بر ضد تروریزم و طالبان و القاعده گرفته بودم از جامعه بین‌المللی. آن را در پکتیا با همکاری پاچاخان‌ځدران یعنی به سه ولایت افغانستان پکتیا، خوست و لوگر به منظور زدودن نیروهای طالب مصرف کردیم. همان موسسه که برای من پول داده است می‌تواند که از من حساب بگیرد در این مورد هیچ مشکل ندارم.

خواهش می‌کنیم آقای کوهستانی، شماکه با خادی بودن و پیوستن به «سپه‌سالار کثیرالابعاد»، مشکلی نداشته باشید، حساب گرفتن موسسه چه مشکلی است؟ و اما حالاکه از برکت خادی بودن راستگو و صادق هم شده‌اید که پول گرفتن از «موسسه» راکه مثل شیر مادر برای خود حلال دانسته و آن را انکار نمی‌کنید چرا لطف نکرده و نمی‌فرمایید بالاخره یک لک دالر از «جامعه بین‌المللی» بوده یا از یک «موسسه»؟ این «جامعه بین‌المللی» چه صیغه‌ای است که به یک افسر خادی و زمانی زندانی «سپه‌سالار»، این رقم درشت پول را می‌دهد؟ منظور از «جامعه بین‌المللی» یا «موسسه» تان همان «سی‌آی‌ای» است یا «آی‌اس‌آی»؟ مردم ما به آدم‌هایی مثل تو فوری می‌گویند جاوید خان تو چه‌کاره بودی که «موسسه» برای «مبارزه بر ضد تروریزم طالبان و القاعده» برایت یک لک دالر بدهد؟ «با همکاری پاچاخان» یعنی چه؟ پاچاخان که خود با هزار رشته با «موسسه» و «جامعه بین‌المللی» وصل است ونیروی نظامی هم در اختیار داشت، تو چه بودی و از کدام لحاظ برایش ارزش داشتی که «همکاری»ات با او مطرح باشد؟ حتی به دلالی تو برای آوردن پول از «موسسه» نیاز نداشت. چرا به یک خادی اعتماد کند و نه به لشکری از وفاداران خود؟

«معاونت» پاچاخان شما یادآور قصه «من و مار مامایم» است:

مار چوچه فیلی را از پا درآورده و وقتی می‌خواست گزارش آن را به سلطان جنگل بدهد بقه‌ای هم که از دور ناظر بود در پشت پشت او راه افتید. اما به مجردیکه در برابر شیر قرار گرفتند بقه با پیش‌پزکی گفت:

> «قربان، من و مار مامایم چوچه فیل را کشتیم.»

رحیم‌داد یا شهنوازتنی چطور شد که ترا درست در موقع گرفتن پستان «موسسه» گیر کردند؟ خود شان چند گرفتند؟ دیگر کدام «مبارزان ضد تروریزم» در آنجا بودند و هر یک چه مبلغی گرفتند؟ راستی پول را نقد می‌گرفتید یا با چک؟ این یک لک دالر یک قلم **بودکه** از بخت بدت کسانی شاهدش بودند، علاوه بر آن چه مقدار **گرفتی و**

می‌گیری، زیرا عملیات ضد تروریزم خودت در اطراف و اکناف کشور ادامه دارد و از طرف دیگر توکار ضد تروریزم را در دو و نیم ولایت پیش می‌بردی، برای همه همین یک لک دالر؟ اگر جواب بدهی که بلی از یک‌لک دالر بیشتر نبوده قبول است چراکه به همگان واضح است که یک خادی هیچگاه دروغ نمی‌گوید. درین صورت فوری برو و مزد قلع و قمع تروریست‌ها در خوست و لوگرت را بگیر و تهدید کن که اگر نپردازند دیگر برای شان کار نمی‌کنی.

«جامعه بین‌المللی» و «موسسه» تمامی افراد وابسته، بنیادگرا، خاین، ارتجاعی، ضد ملی و مزدور افغانستان تباه شده را در آخور خود دارند پس آنان که بوجی بوجی بگیرند توکه نسبتاً نوکیسه هم هستی چرا دعوای بیشتر را نکنی؟

ولی جاوید خان کوهستانی آنجا که می‌گویی «همان موسسه که برای من پول داده است می‌تواند که از من حساب بگیرد، درین مورد هیچ مشکل ندارم.»، واقعاً کمال شکسته نفسی را که به یقین حاصل تعلیم دیدنت در خاد است به خرج می‌دهی. آن «موسسه» که به تو و امثالت جیره داده، می‌دانسته که یک خادی یا جهادی یا ضد ملی و یا هر سه، یکصدم آن جیره را هم در راه‌هایی که ظاهراً او («موسسه») می‌خواهد، مصرف نکرده و همه را به جیب می‌زنید. «موسسه» فقط می‌خواست با آن پول اجنت‌های تازه نفسی را که مخصوصاً سابقه جاسوسی داشته باشند مادام‌العمر به خدمت گیرد و بنابرین «حسابگیری» پول از سوی «موسسه» هرگز مطرح نیست، آنچه مطرح است حسابگیری از میزان خیانتکاری شما به این آب و خاک خواهد بود و بس. و آنکه حساب‌گیر و سخت حساب‌گیر خواهد بود مردم است در سپیده‌دم آزادی و آن زمان خواهد بود که تو و رحیم‌داد خان و شرکا احساس «مشکل» خواهید کرد همان «مشکل»ی که صبغت‌اله‌مجددی با ۱۰ملیون دالری که زده خواهد داشت و شما با همین ۱۰۰هزار ناقابل. منتها **سوال‌ها از تو بیشتر روی خیانتکاری‌ات دور خواهد زد و اینکه با آن پول چه تعداد از جوانان یا میانه‌سالان محتاج لیکن پست و بی‌غیرت و بی‌شخصیت کشور را نان‌خور شبکه جاسوسی «نهضت دموکراسی افغانستان» ساخته بودی.**

لیکن جواب به رحیم‌داد درباره خادی بودن جاویدکوهستانی و کارش با مسعود جالب‌تر است:

> البته من در ریاست ۱۲ نه* بلکه در گذشته در کمیته سیاسی شورای نظار وقت مجاهد بودم آمدیم در کابل در ریاست ۱۱ معاون بودم کار کردم و کارکرد من معلوم است. از این مسئله منکر نیستم.

نه جاویدخان، ما به نوبه خود می‌توانیم به طورکلی حدس بزنیم که به مثابه یک افسر خادی مرتکب چه خیانت‌ها و جنایت‌هایی شده و دستت به چه خون‌هایی که رنگین خواهد بود. قبول که برای رحیم‌داد و سایر یاران پوشالی و خادی «کارکرد»ت معلوم خواهد بود اما قسم به خادی بودنت که به طور مشخص از «کارکرد»ت در خاد چیزی نمی‌دانیم.

پس از «کارکرد»ت بگو، از همکاران خادی‌ات بگو، همان اراذلی بی‌ناموس که باکتمان «کارکرد» در خاد، امروز به عنوان «رهبر» احزاب معین یا ناشر این و آن جریده یاکارمند وزارتخانه‌ها یا سفارتخانه‌ها شده‌اند؛ از چگونگی و تاریخ و محل تیرباران کردن یا زنده بگورکردن مبارزان ضد پوشالی و ضد بنیادگرا بگو؛ چند نفر را نیمه شب‌ها از منزل شان خواب‌آلود و پیش چشمان وحشتزده‌ی خانواده‌های شان گرفته و شکنجه و اعدام کرده‌ای؟ با گلاب‌زوی و سروری از نزدیک آشنا بودی؟ اگر بلی، توضیح بده برای آنان چه کار مشخص غیر از کارهای روزمره انجام می‌دادی؟ و...

البته هیچ لازم نیست بگویی که عضو «کی‌جی‌بی» نبودی. بدون تردید برای پدرِ خاد، هنوز کوچکتر و نالایقتر از آن بودی که استخدامت کند چون شنیدگی «کی‌جی‌بی» در کشورهایی مثل افغانستان ترجیح می‌داد در قدم اول «محقق»، «سرمحقق»، «اکادیمیسین» و از این قماش را اجیر کند.

اما یک نکته یادت باشد عبدالرقیب‌خان «رهبر» که اگر به یک هزارم خیانت‌ها و جنایت‌های دوران خادی‌گری‌ات اشاره نمایی بعید نیست که اکثریت جوانان تحمیق شده و فریب خورده به رویت تف انداخته و عطای «نهضت دموکراسی»ات را به لقایت بخشند.

باز هم ناجوانی و بدقولی رحیم‌داد:

> وقتی شما کارمند امنیت دولت بودید و در ریاست ۱۲ معاون بودید و از اینجا گریختید و پیش مسعود رفتید و در آنجا بندی شدید و به پاکستان رفتید. آیا شما در آنجا با «آی‌اس‌آی» زد و بند نکردید و باز آمدید که برنامه‌های «آی‌اس‌آی» را در موجودیت احمدشاه‌مسعود تطبیق کنید. و وقتیکه مسعود خبر شد شما استعفا دادید. زندگی با او وفا نکرد و اگر می‌کرد حالا شما نمی‌بودید.

بقیه در صفحه (۵۹)

---

*ـ رحیم‌داد مدعی می‌شود که در ریاست ۱۲ بود ولی خادی ما با خونسردی‌ای روسپی‌وار آن را تصحیح می‌کند. گویی ریاست ۱۱ چندان خاد نبود!

پاسخ به نامه ص. شریف ـ اسلام آباد،

صدیق برمک و «اسامه»اش

● دوست ارجمند، ما «اسامه» را از نظر مضمون سیاسی آن معیوب و در خدمت جنایت‌سالاران حاکم خوانده‌ایم چراکه در آن صرفاً بر وحشت طالبی تکیه شده و نگاهی به جنایت‌ها و بی‌ناموسی‌های موحشتر «ائتلاف شمال» در چهار سال «امارت» آن نداشته است. یعنی آقای برمک خواسته یا نخواسته از طریق فلمش در خدمت «ائتلاف» جلادان خاین قرار گرفته است. این نکته‌ای کاملاً آشکار است.

ولی سوای این کمبود بنیادی‌اش، فلم «اسامه» از جنبه هنری شاهکار به شمار می‌رود. هنرمندی مرینه گلبهاری و گدا پسرک دوستش «اسپندی» آنچنان خیره کننده است که جایزه اسکار ـ هر چند به آنان تعلق نگرفت ـ برای آندو کوچک جلوه می‌نماید. در واقع بازی تقریباً تمامی بازیگران عالی است و صحنه‌های متعددی از فلم در خاطر بیننده حک می‌شوند.

برای غرب چون درد مسئله ما را درک نمی‌کنند، تنها وزنه هنری فلم دل شان را ربوده و جایزه معتبر «کَن» را به آن می‌دهند. برای غرب و مشخصاً داوران فیستوال «کَن» نقیصه فلم (نپرداختن به توحش «ائتلاف شمال» و اشاره‌ای گذرا به پوشالیان) به کلی نامفهوم بود مخصوصاً که در سال متعاقب ۱۱ سپتامبر از زمین و زمان فقط نام طالب و بربریت قرون وسطایی شان می‌بارید ولی برعکس، «ائتلاف شمال» جنایت پیشه با زرورق مقدس «سپه‌سالار کثیرالابعاد» بسته‌بندی شده، از سوی رسانه‌های جهانی به مثابه «فاتح افغانستان» معرفی می‌شد.

اما این جایزه‌ها و تبلیغات عظیم بدون توجه به جانی بودن «ائتلاف شمال»، همانطوری که بر درد و کین و خشم یک قربانی افشار کابل کوچکترین اثری ندارد، نباید و نمی‌تواند چشم و حافظه ما را کور سازد. ما عیب‌های فلم را مخصوصاً در شرایط تسلط فاشیست‌های دینی باید از نظر سیاسی دیده و آنها را بیان نماییم تا آگاهی مردم ارتقا یابد.

آقای برمک در مصاحبه‌ای می‌گوید: «مردم افغانستان از جنگ داخلی خسته شده بودند وکسی را می‌خواستند که برای شان صلح بیاورد... طالبان خواستار قدرت بودند. این بازی‌ای بسیار کثیف سیاسی است... حالا که طالبان نیستند، زنان از حقوق بیشتری برخوردار اند. اما امریکاییان تنها می‌خواهند از افغانستان منحیث یک پایگاه نظامی استفاده کنند.»

این حرف‌ها، فقط قسمتی از واقعیت را بیان می‌دارد اما قسمت دیگر راکه اتفاقاً قسمت اصلی مسئله است در بر نمی‌گیرد و آن اینست که پس از سقوط رژیم پوشالی نجیب مردم ما مشتاقانه‌تر از هر زمان دیگر تشنه‌ی صلح بودند ولی خاینان بنیادگرا روزگاری بر سر شان آوردند که زخمش تا چندین نسل التیام نخواهد یافت، مسئله‌ای که متاسفانه آقای برمک در فلم و گفتارش آن را مسکوت می‌گذارد. از جانب دیگر وقتی وی آنقدر به قضایا می‌اندیشد که از نیات و خطر امریکا نیز حرف می‌زند، چرا نمی‌خواهد (یا نمی‌تواند؟) به نوبه خود با هنرش به مردم دنیا بگوید که «ائتلاف شمال» در خیانتکاری و جنایتکاری به این مرز و بوم روی طالبان و روس‌ها و سگ‌های شان را سفید کرده است و خطر و نکبت آن کمتر از طالبان نیست؟

در شرایط حاضر از نقشه‌های هر کشور وگروهی سخن گفتن ولی بر «ائتلاف شمال» و مضحکه‌ی «قهرمان ملی» سرپوش ماندن و آن را «تابو» ساختن، حرکتیست به نفع جنایت‌سالاران و رژیم ایران. کما اینکه در آغاز فلم آوردن نقل قولی از نلسن‌ماندلا کافی و خوب بود. اما آقای برمک به چه مناسبت و بنابر کدام ضرورت از علی‌شریعتی هم جمله‌ای می‌آرد؟

این هیچ معنای دیگری ندارد جز چشمک‌زدنی «لطیف و هنرمندانه» به حاکمان ایران و نوعی مسلمان‌نمایی که بدبختانه نویسندگان و شاعران خادی و خاین و تسلیم‌طلب انجمنی مود کرده‌اند و معلوم می‌شود که او هم از آن بری نمانده است.

اما در مورد اتهامات ما به صدیق‌برمک باید گفت که هنوز روی حرف خود ایستاده‌ایم. آقای برمک به پول‌های کلانی از درک نمایش یا فروش فلم دست یافته است که طبعاً مرینه یا دیگر هنرپیشگان بینوا و بی خبر از دنیا هیچ اطلاعی از مقدار و جزئیات آنها ندارند. اگر از درآمد فلم به قدر نسبتاً منصفانه به مرینه و دیگران پرداخت می‌شد، همه‌ی آنان به دست کم یک سرپناه و خرج تحصیل و مصارف دیگر می‌رسیدند که نرسیدند.

ما خود تجارب تلخی در زمینه داریم. دهها فلمساز از بابت ساختن فلم درباره «راوا» و فعالیت‌های آن مبالغ هنگفتی به جیب زدند لیکن هیچ چیزی به ما نپرداختند. مثال خوب و مشهور آن فلمی است که Hardcash با همکاری خانم سایره‌شاه از جریان سرکوب تظاهرات «راوا» در پاکستان و بخشی از فعالیت‌های آن در افغانستان تهیه کرد که از بابت آن Hardcash و سایره‌شاه ملیونها دالر کمایی کردند لیکن «راوا» یک پول هم دریافت نداشت. طوری که مجبور به اقامه دعوا شده‌ایم ولی به علت عدم حضور نماینده ما در انگلستان و پر خرج بودن دعوا در آن کشور به نتیجه‌ی آن خوشبین نیستیم.

وقتی «محبت» آقای برمک نسبت به مرینه گگ را در صحنه‌هایی از پشت پرده‌ی فلم دیدیم، بیشتر افسرده و دچار تردید شدیم که سهم آن دختر بینوا و دیگران را پرداخته باشد. پشت صحنه‌ها حاکی از برخورد زشت، تحقیرآمیز و به شدت

بقیه در صفحه (۶۲)

انسانگرایی ...

گشوده باشد، اما این دیگر بسته به توان و منش خود من دارد تا کجانگذارم از من تنها به عنوان "زینت‌المجلس" بهره گیری کنند. او داستانی از مقاومت خود را در میان خیل مردان نماینده پارلمان باز گفت که نشان از گوهر پایداری او بود که من از آن میگذرم، و به رخدادی تازه میپردازم.

در میان همکاران روزنامه «واشنگتن‌پست» بانویی با تبار لبنانی به نام خانم «نورابوستانی» وجود دارد که بیشتر به رخدادهایی که در حاشیه روابط دیپلماتیک میگذرد توجه دارد. او در دهم اکتبر مطلبی زیر عنوان «بازگشت به خانه برای یاری» داشت که درباره یک بانوی جوان افغان به نام «زهره‌راسخ» بود. هنگامی که زهره ۱۶ ساله بود، در سال ۱۹۷۹ با اشغال افغانستان از سوی ارتش شوروی پیشین، خانواده او راه مهاجرت در پیش گرفت و پس از چند سالی دربدری در ایران و پاکستان سرانجام به آمریکا میآیند. زهره در اینجا به دبیرستان و سپس به دانشگاه میرود و به لیسانس آمادگی برای رشته پزشکی دست مییابد، اما پدر در این میان میمیرد و او ناچار از رشته پزشکی درمیگذرد و در رشته خدمات درمانی همگانی فوق لیسانس میگیرد.
او دو بار در ۱۹۹۶ و ۱۹۹۸ به افغانستان میرود. او از دیدن زندگی آشفته هم‌میهنانش سخت آزرده میشود و بارها میگوید و دوست میدارد کاری برای بهتر شدن آن انجام دهد. او در سال ۲۰۰۰ با یاری شماری دیگر از آمریکاییان افغان تبار گروهی برای یاری به مردم افغانستان با همکاری «اتحادیه بیمارستانهای آمریکایی» و «انجمن آمریکایی بهداشت همگانی» بنیاد میگذارد که دارو و نیازمندیهای پرشکی درمانی به گونه رایگان به افغانستان بفرستد.

زهره که در ماه جون امسال با یک مهندس ایرانی تبار زناشویی کرده است، از یک ماه پیش در وزارت خارجه افغانستان که زیر نظر عبدالله‌عبدالله اداره میشود، در دفتر ویژه‌ای برای هماهنگی مالی و فنی آن وزارت خانه آغاز به کار کرده است.

آنچه برای من جالب است در همه سفرهایم که زهره به افغانستان کرده است و به گفته خودش تمام کوشش خود را برای بهبود وضع زنان افغانستان به کار برده، حتی یک بار نامی از «راوا» در میان نمیآید. در حالی که کوششهای او بسیار انساندوستانه مینماید اما هنوز با گوهر کار گروهی در فعالیتهای اجتماعی آشنایی نیافته و یا درست‌تر گفته شود نمیخواهد بیابد.

دشواری کار این گروه از زنان درس خوانده و کمابیش آگاه به حقوق انسانی و حقوق زنان در این است که آنان بیشتر در پی آنند که به این حقوق از راه معامله و مماشات با نظام حاکم دست یابند. اینان همانگونه که در فراهم آوردن دولتهای دست نشانده در افغانستان و عراق دیدیم میتوانند در کنار شمار مردانی چون حامدکارزای، عبدالله‌عبدالله، و دیگران قرار گیرند، اما تنها میتوانند «زینت‌المجلس» باشند نه بیشتر. ما دیدیم که حضور خانم «ثمر» چه ثمری به بار آورد و بار دیگر «شریعت» جایگاه همیشگی خود را در واپس نگاه داشتن جامعه افغانستان حفظ کرده و در قانون اساسی آینده نقش محوری خواهد داشت.

تنها مبارزه پایه‌ای و پیگیر جمعیت انقلابی زنان افغانستان میتواند آینده‌ای روشن پدید آورد و بس. پیروزیشان را آرزو کنیم. ▣

(«شهروند»، شماره ۸۳۶، ۷ نوامبر ۲۰۰۳)

چرا «پیام زن» ...

روشنفکران پست و وامانده‌ای گفته و می‌گوییم که زنجیرهای شان در دست این و آن کشور خارجی، بنیادگرایان یا آدمکشان بی‌ناموس دوستمی یا همه‌ی آنان قرار دارد.

ـ ما آن خانم‌هایی را هم بی‌پرده افشا نموده‌ایم که به نحوی از انحا به قول خود شان چادر شان را پیش پای جنایت‌سالاران می‌اندازند و در حالیکه خود به دنائت خواندن پیام ربانی‌ها تن می‌دهند، به شیوه صاحبان افغانی و خارجی شان، مردم و بخصوص زنان ما را به «حوصله و تحمل» در برابر دژخیمان فرا می‌خوانند.

ـ لحن ما در برابر انتقادگران و مخالفان غیر بنیادگرای «راوا» به هیچ وجه نمی‌تواند مشابه لحن ما در برابر پوشالیان و بنیادگرایان باشد. ما نه خود را به جهالت می‌زنیم و نه هرگز می‌خواهیم زیر نام «عفت کلام» یا «برادران و خواهران افغانی و دینی» زبان ما در مقابل جنایت پیشگان دینی و غیردینی ملایم گردد. اینان را مردم ما کثیف‌ترین و منفورترین دشمنان خود می‌داند و «پیام زن» به عنوان صدای توده‌های بی‌صدای ما می‌خواهد خشم و نفرت و آشتی‌ناپذیری مردم ما را با آن سگان پست انعکاس دهد.

بناً بسیار طبیعی است که دشمنان و بدخواهان پوشالی و بنیادگرا یا دانه‌خوار اینان، در حالیکه مقابل بی‌عفتی‌های شخصیتی و زبانی لطیف‌پدرام‌ها و نرشیرنگارگرها خم چشمانه سکوت می‌کنند، ما را به «بی‌عفتی» کلام متهم سازند. از دید آنان کلام ما «بی‌عفت» است زیرا ما با حرکت از خواست مردم زجرکشیده‌ی ما، ذات میهنفروش، جنایتکار، رهزن و بی‌ناموس فاشیست‌های دینی را از پرده بیرون می‌افگنیم.

وما از این بابت گله‌مند نه بلکه خوشحالیم چراکه ثابت می‌کنیم که با هیچ یک از باندهای پوشالی و مافیایی جهادی سرتفاهم نخواهیم داشت و اجازه نخواهیم داد «عفت کلام» دستاویزی برای برخورد سازشکارانه ما با دشمنان شود. و نکته آخر اینکه دوست عزیز کاش شما یا هر خواننده هم نظر شما لطف کرده نمونه‌های مشخص «بی‌عفتی کلام» در «پیام زن» را برای ما ارائه دارند تا به آنها پاسخ دهیم. ▣

دو تصدیقنامه افتخاری به «راوا»

تصدیقنامه ویژه افتخاری

از سوی کنگره امریکا

به

«راوا»

جمعیت انقلابی زنان افغانستان

به پاس ارجگذاری به

خدمات بارز و پر ارزش «راوا» به جامعه.

لویزکپس، عضو کنگره

سانتابارابارا، کالیفورنیا (امریکا)، ۲ می ۲۰۰۴



Certificate of Special

Congressional Recognition

Presented to

RAWA

in recognition of outstanding and invaluable service to the community.

May 2, 2004
DATE

Lois Capps
MEMBER OF CONGRESS

تصدیقنامه افتخاری از سوی مجلس مقننه کالیفورنیا

به

«راوا»

جمعیت انقلابی زنان افغانستان

تصدیقنامه ویژه، تبریکات و ستایش‌های قلبی

بخاطر به رسمیت شناخته شدن سهم نمونه تان

در زمینه تعلیم و تربیه.

«جایزه ارتقای موقعیت زنان»

چهاردهمین جایزه سالانه انجمن لنچیون

انجمن بین‌المللی خواهری و خدمات اجتماعی سانتابارابارا

هانا ـ بیت جیکسن (عضو مجلس مقننه ایالت کالیفورنیا)، ۲ می ۲۰۰۴

CALIFORNIA LEGISLATURE

Assembly

CERTIFICATE OF RECOGNITION

Presented to

RAWA

Special Recognition, heartiest congratulations and Commendations are conveyed upon being recognized for outstanding contribution to Education as a

~ Advancing the Status of Women Award ~

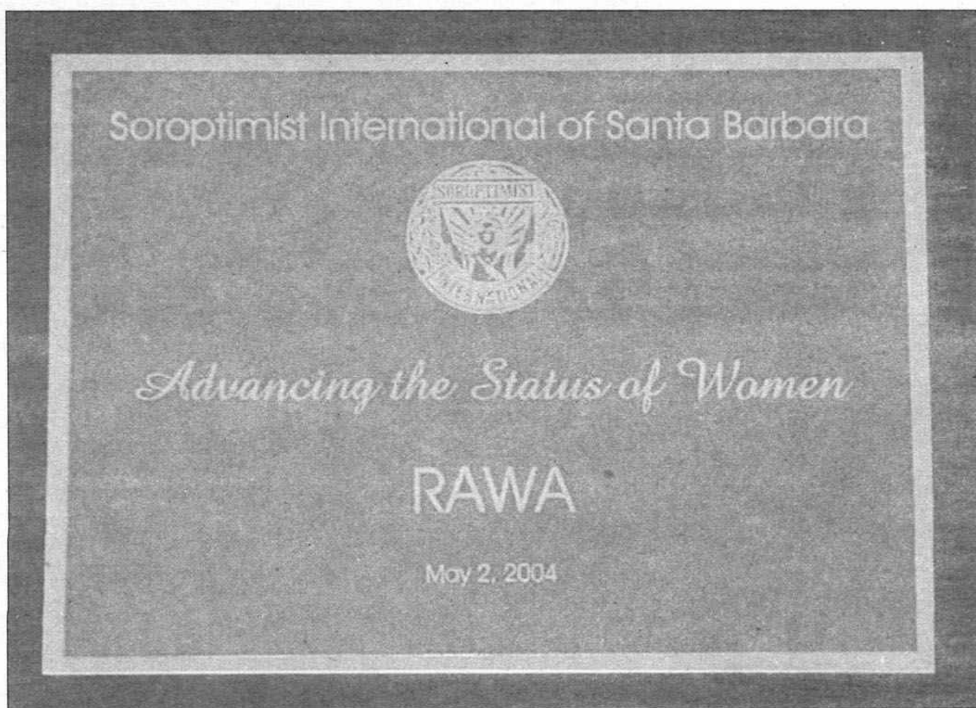
14th Annual Community Awards Luncheon
Soroptimist International of Santa Barbara

May 2, 2004
Santa Barbara, California



Hannah-Beth Jackson
MEMBER OF THE ASSEMBLY
CALIFORNIA STATE LEGISLATURE

جایزه «ارتقای موقعیت زنان» به «راوا»



انجمن بین‌المللی خواهری و خدمات اجتماعی سانتاباربارا

«ارتقـای مـوقعیت زنـان»

به

«راوا»

جمعیت انقلابی زنان افغانستان

سانتاباربارا، کالیفورنیا (امریکا)، ۲ می ۲۰۰۴

انتخابات، لگد ...

لیکـن در حـقیقت مـاری زخـمی است، دست او و بـرادرانش را در جنایت پیشگی و اعمال نفوذ باز می‌دارد.

ما مکرراً ابراز داشته‌ایم که تا زمانی که در قدم اول دمل چرکین و متعفن بنیادگرایی از بغل جامعه جراحی نشده است، مردم افغانستان هرگز روی آرامی و بازسازی و بهروزی را نخواهند دید.

این خاینان با آنهمه ثروت بیکران و انبارهای اسلحه چه خواهند کرد جز تلاش برای غصب قدرت؟

اگر کابینه آینده از وجود جنایت‌سالاران پـاک نـباشد، مـردم در می‌یابند که کـرزی بـه رأی آنـان خـیانت ورزیـده است و انـتخابات ریاست‌جمهوری یا پارلمانی در کشوری اسیر مـافیای جـهادی کـه مسئول امنیتش هنوز نیروهای خارجی اند، سراب و بازی مـضحکی خواهد بود که هر چند سال تکرار می‌شود و کـوچکترین تـاثیری بـر زندگی و التیام جراحات دیرینه‌ی آنان نداشته و جنایت‌سالاران ایـن عامل اصلی تلخکامی‌های شان کماکان بر خر مراد سوار اند.

این امر به زودی روشن خواهد شد. اما در هر حال برای نیروهای دمـوکراسی‌طلب و ضـد بـنیادگرا مـهم ایـنست کـه تـنها بـا طـرح خواست‌های مبرم و بنیادی مردم اکتفا نکنند، باید برای آنها مـبارزه کنند. ▣

پیام زن و خوانندگان

RAWA, P.O.Box 374
Quetta, Pakistan

http://www.rawa.org
rawa@rawa.org

ص. شریف - اسلام آباد،

«من فلم "اسامه" ساخته‌ی صدیق برمک را دیده‌ام که به نظرم فلمی عالی و فوق العاده می باشد در حالیکه شما آن را یکسره رد می‌کنید. با وصف علاقمندی بسیارم به "پیام زن" با برخورد تان به این فلم و اتهاماتی که بر صدیق برمک زده‌اید نمی‌توانم موافق باشم.»

● **پاسخی مختصر را در همین شماره بخوانید.**

☆ ☆ ☆

ضیا - پشاور،

«به شما اتهام می‌زنند که «عفت کلام» مورد توجه تان نیست. چرا؟ من خود در رد این اتهام ناوارد و ناروا دلایلی دارم. ولی با چند نفر از دوستانم آرزو داریم از طرف خود شما درین مورد بشنویم.»

● **پاسخی مختصر را در همین شماره بخوانید.**

☆ ☆ ☆

سکرتر هیتلر و انجمنی‌ها

علی.ش - اسلام آباد،

«نوشته‌های شما درباره "انجمنی‌ها" نقش مهمی در ارتقای آگاهی من از ادبیات و هنر تسلیم و خیانت و ادبیات و هنر انقلابی و مردمی ایفاکرده و یقین دارم که هر روشنفکر شرافتمند درین زمینه با من موافق خواهد بود.

چندی پیش در نشریه‌ای پاکستانی خواندم که زنی آلمانی به اسم یونگ Jung که سکرتر هیتلر بود، در فلمی با عنوان "نقطه کور، سکرتر هیتلر" می‌گوید:

"هر قدر طولانی زندگی کنم و سالخورده‌تر می‌شوم به همان اندازه بیشتر احساس گناه می‌کنم." اما نویسندگان و شاعران انجمنی‌ها معلوم نیست از چه قماش بی‌شرم‌هایی اند که با وصف دیدن اینهمه خون و خیانت و اشک و ماتم در کشور برباد رفته‌ی ما، خجالت نکشیده و همانطوری که جان سگ را برای خدمت به میهنفروشان پرچم و خلق کشیدند حالا هم خود را با تمام وجود به سی‌آی‌ای، آی‌اس‌آی، استخبارات ایران و روسیه و میهنفروشان دینی عرضه می‌دارند.

نمی‌دانم اینها چه وقت ازکرده خود درگذشته و حال اظهار ندامت نموده و از دامن آن خاینان به دامن مردم پناه خواهند جست.»

● **متاسفانه به نظر می‌رسد خوردن شیر خاد و خاینان بنیادگرا امکان زیادی را برای تغییر اینان باقی نگذارده است. گویی اگر با عادت خادی‌پسند و بنیادگراپسند شان وداع کنند، چانته «ادب» شان نیز ته می‌کشد. و از طرف دیگر چون مرتجع و جبون اند، عوض پناه بردن به دامن مردم و مبارزه، شتافتن به دامن یکی از جنایت‌سالاران را مصلحت تشخیص می‌دهند.**

☆ ☆ ☆

همدستی پوشالیان و بنیادگرایان

م. ملال - پشاور،

«به نظر من یکی از ارزشمندترین سهم‌هایی که "پیام زن" اداکرده افشای توطئه کثیف‌ترین دشمنان مردم ما یعنی پوشالیان و احزاب بنیادگرا بوده مبنی بر اینکه آنها یک بر دیگر نمی‌تازند و برعکس زیر بغل یکدیگر را می‌گیرند تا خود را به عنوان "رهبران" مشروع، قانونی و حتی مورد حمایت مردم وانمود سازند. اینها به یکچنین مساعدت بهم ضرورت حیاتی دارند زیرا هیچ فرد و جمع وطندوست و نجیب در کشور ما نیست که خواهان محاکمه و مجازات جنایتکاران میهنفروش مذکور نباشد.

پس بیهوده نیست که عظیمی، پنجشیری، بابه‌جان وغیره سگ‌های فهیم، قانونی و باند "ائتلاف شمال" شان می‌شوند و متقابلاً این اخوانی‌های کاکل چنگ و به قول شما نکتایی پوش آن پوشالیان را "سبزپوش" نموده، مورد حمایت و استعمال قرار می‌دهند. ولی مگر می‌توان تا آخر در برابر موج توفانزای اراده و قهر توده‌های مردم ایستاد؟»

● **دوست ارجمند، کاملاً دقیق دیده‌اید. و به همین علت است اهمیت افشای مستمر کمپ دشمن که ما پیگیرانه دنبال خواهیم کرد. ولی باید کوشید تا عرصه به کلی بر آنها تنگ شود.**

بسیار مایلیم به زودی دست به کار شده و نوشته‌ای راکه گفته‌اید به

پایان رسانده و برای ما بفرستید.

☆ ☆ ☆

«کارمند شایسته فرهنگ» و رومن رولان و نصرت کریمی

یوسف - گویته،

«شما در نوشته‌های تان در مورد تفاخر رهنوردزریاب به لقب کارمند شایسته فرهنگ، از شاملو و نیز چند هنرمند غرب مثال‌هایی آورده بودید که نشان می‌داد آنان چه شخصیت‌های ارجمند بودند و این رهنوردزریاب ما (و در حقیقت تمامی انجمنی‌ها) چقدر حقیر اند که به جای احساس شرم از پذیرفتن آن لقب و انتقاد از نوشته‌های خود برای پوشالیان یا بنیادگرایان، به آن‌ها می‌بالند.

اینک دو مثالی را که جایی خواندم برای تان می‌نویسم تا سیلی‌های دیگری باشند به روی رهنوردزریاب. ولی آیا این گونه سیلی‌ها او را به خود خواهد آورد؟

در ۱۹۳۲ مدال "گوته" از طرف دولت آلمان هیتلری به رومن رولان نویسنده بزرگ فرانسوی اعطا شد. لیکن وی از پذیرفتن آن امتناع ورزید.

نصرت کریمی هنرمند سرشناس ایران که به ارتباط فلم "محلل" او، رژیم ایران می‌خواست اعدامش کند، می‌گوید:

"در سه فیلم سینمایی مبتذل که دیگران ساختند نقش اول را ایفا کردم که این خطای حرفه‌ای را هرگز بخود نمی‌بخشم."»

☆ ☆ ☆

س.۱ - ناروی،

دوست ارجمند، از ارسال کارت، نامه‌ی گرم و اطلاعات تان در مورد جنایت‌سالاران و نشریه‌ای از آنان متشکریم. حتماً از آنها استفاده خواهیم کرد.

کمک مالی تان را منبعد بهتر است از طریق بانک به آدرس انگلستان بفرستید و نه به وسیله پست راجستر چون دوستان ما نمی‌توانند در فاصله‌های کوتاه به پست بکس سر بزنند و در نتیجه نامه‌های راجستر مسترد می‌شوند.

امیدواریم خاطرات تان ضد تبهکاری‌های بنیادگرایان را طی یکی دو ماه آینده دریافت کنیم تا در شماره‌های بعدی «پیام‌زن» به چاپ برسند.

☆ ☆ ☆

ابراهیم کمانی - اسلام آباد،

در نامه خود می‌نویسند:

«من چندی قبل بطور اتفاقی با مجله شما آشنا و شماره ۶۰-۶۱ تاریخ ثور ۱۳۸۳ بدستم رسید. بسیار خرسند شدم که هستند زنانی که بدون ترس از شلاق و تازیانه اعراب با نام اسلام، مبارزه می‌کنند و بدون ترس از شمشیر بی‌عدالتی برای عدالت کوشش می‌نمایند.»

● دوست عزیز، با تشکر از نامه و شعر تان، قسمتی از آن را در همین شماره می‌خوانید. «پیام‌زن» و نامه جداگانه‌ای به آدرس پستی تان ارسال گردید. امیدواریم باز هم به ما بنویسید.

افغان مردم

زن و مرد افغان عاشق کشور خود
لیک افسوس که عاشق مردم همه دور از وطنند
یک طرف ظلم کند ظالم داخل وطنی
همه دستار به سر، تیغ بدست در وطنند
یک طرف قطع کنند دست و سر پای وطن
یک طرف داد زنند اجنبیان در وطنند
یک طرف نام مسلمانی و اسلام بلند
یک طرف تیغ و قمه تیشه به ریش وطنند
گاه با نام خدا گاه با نام رسول می‌برند گردن حق
مرده آزادی و اعراب کنون در وطنند
هیچ کس خنده به لب نیست، همه ماتم‌زده اند
دختران و پسران، پیر و جوان زنده، مرده وطنند
در قبایل روسا داد آزادی و دولت دارند
ولی افسوس زمان قدرت، همگی بی‌وطنند

ماری نادری - فرانسه،

«شماها در هر زمان به سمت حق و عدالت و افشای جنایات وطن‌فروشان پرچمی و خلقی، طالبی و جهادی پرداخته‌اید و از دموکراسی و عدالت اجتماعی و حقوق زنان افغانستان با متانت شیر زنان افغان دفاع نموده‌اید.»

● دوست گرامی، از نامه گرم تان سپاسگزاریم. کمک‌های مالی تان را به یورو و یا پوند در انگلستان به آدرس ذیل فرستاده می‌توانید:

Stroud Afghan Women's Fund
Lloyds TBS
Sort Code: 309829
Account No: 3399248

و همچنان می‌توانید برای معلومات بیشتر به ویب‌سایت ما مراجعه کنید. به آرزوی موفقیت بیشتر تان.

☆ ☆ ☆

س.عدنان دبستانی - ناروی،

«در این که "راوا" در جهت افشای خیانت‌ها و جنایت‌ها قدم برداشته و از حقوق زنان و کودکان مظلوم مرز و بوم دفاع کرده و با سلاح قلم و سخن به میدان زور و تفنگ رفته و می‌رود شکی نیست، اما بهتر است که حرمت سلاح خود را که همان قلم و سخن است نگه داشته و از فحاشی و به کار بردن کلمات غیر ادبیاتی پرهیز کند چراکه شایسته "راوا" یا هر سازمان و گروه فرهنگی نیست. از طرفی "راوا" اگر در سیاست‌هایش کمی اعتدال را رعایت کند به نظر من کارآیی‌اش دو چندان شده و

حتی می‌تواند در دولت آینده به عنوان نماینده زنان و کودکان سهم بگیرد.

... ناگفته نماند که جنایتکارانی که دست شان به خون و مال و ناموس مردم بی‌دفاع آلوده است، همگی باید عادلانه محاکمه شوند و کسانی که قلم‌های مسموم بدست دارند و سم نفاق و دشمنی در بین جامعه پخش می‌کنند و خواسته یا ناخواسته در راستای اهداف بیگانگان حرکت می‌کنند باید به خود بیایند و از تاریخ و گذشته درس عبرت بگیرند.

امیدواریم که "راوا" با احترامی که نسبت به آراء و عقاید و اندیشه‌ها دارد زمینه تبادل اندیشه‌ها را مساعد کرده و نامه‌ام را به چاپ برساند.

نشریه‌های تان بدستم رسید. دفعه پیش ۲۰ یورو و این بار معادل ۱۰ دالر برای شماره ۶۰ و ۶۱ به آدرس تان فرستادم.»

● دوست گرامی، از نامه و پول نشریات متشکریم. در جواب انتقاد تان در مورد لحن «پیام‌زن» به مقاله تحت عنوان «چرا "پیام زن" را متهم به "بی‌عفتی کلام" می‌کنند؟» در همین شماره رجوع نمایید. اگر باز هم سوالاتی در زمینه داشتید به ما بنویسید.

☆ ☆ ☆

عصمت آسمایی - مشهد،

می‌نویسند:

«با درود فراوان خدمت دست‌اندرکاران "پیام زن"، یکی از خوانندگان دایمی پیام شما هستم، با سیاست‌های "جمعیت انقلابی زنان افغانستان" تا حدودی آشنایی دارم و قاطعیت تان را می‌ستایم. مختصر اینکه درین اواخر کتابی ۲۸۰ صفحه‌ای به نام "افغانستان - ریشه‌یابی و بازخوانی تحولات معاصر" از سیدمهدی علیزاده موسوی را خواندم که ضمیمه نامه‌ام فرستادم.

این کتاب دزدی آشکار و قضاوت مغرضانه یکی از سانسورچیان جمهوری اسلامی را به نمایش می‌گذارد. مطالب کتاب با واقعیات دردناک و آنچه بر مردم مظلوم ما رفته همخوانی نداشته و فقط چرندیاتی را که رسانه‌های گروهی رژیم و حواریونش روزانه نشخوار می‌کنند بازگو نموده است. مشت نمونه خروار به چند نکته آن می‌پردازم.

نویسنده همچو قلمبدستان خودفروخته ما تنها سیاهی و خونخواری رژیم طالبان را می‌بیند و همه چیز را به پای طالب، «سیا» و لادن ختم می‌کند. در مقابل جنایات فجیع برادران جهادیش را چنان سرسری می‌انگارد که در آخر کتاب به رسم ارادت و تایید پوستر "سردار شهید" را در کنار یک مادر می‌آورد که اهانت دیگریست به تمامی مادرانی که از دست ناپاک این "سردار شهید" و هم مکتبی‌هایش فرمان آتش، سنگسار، تجاوز و آواره‌گی را بارها مزمزه کرده است. یا اینکه نویسنده طوری وانمود می‌کند که در ویرانی، مزدورپروری، سنگ‌جنگی‌های تنظیمی، تسلیحات نظامی... رژیم هار جمهوری اسلامی اصلاً شرکت نداشته، در منازعه بین برادران مساعدت نرسانده و عامل این همه بدبختی‌ها در افغانستان تنها پاکستان، امریکا و روسیه بوده و از اینکه ایران مهاجرین ما را پناه داده وامدار جمهوری اسلامی محسوب می‌شویم و به گونه‌ای عامل تیره‌بختی و عدم ترقی رژیم هم ما شده‌ایم!! از غلط‌های املایی و انشایی فاحش آن که بگذریم عجیب‌تر اینکه نیمه بیشتر تصاویر به چاپ رسیده درین کتاب از نشریات و سایت "جمعیت انقلابی زنان افغانستان" بوده که مؤلف بدون ذکر مؤخذ به رسم برادران بیسواد جهادیش با وقاحت تمام به چاپ می‌رساند. از سوی دیگر در همین کتاب تصاویر برادران الجزیره‌ای را با ذکر منبع می‌آورد. عکس‌های تکاندهنده جنایتکاران "ائتلاف شمال" هم زیر نام طالبان آورده می‌شود.

گرچه این نوع دزدی‌های رسواکننده بین حتی قلمبدستان رژیم هم معمول نبوده، معلوم نیست چرا آقای موسوی با تمام "افغانستان شناسی‌اش" در زمینه خود را

بقیه در صفحه (۱۱)

با تشکر از مراجع فرستنده

نشریات رسیده

آوای زن - شماره ۵۳، ۲۰۰۴

اتحاد کار - ارگان مرکزی سازمان اتحاد فداییان خلق ایران، شماره‌های ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۳۰ و ۱۳۱، ۱۳۸۲

انقلاب اسلامی در هجرت - شماره های ۵۹۳ الی ۶۰۴، ۱۳۸۳

بیداری - شماره‌های ۷ و ۶، ۱۳۸۳

پیوند - نشریه کانون سیاسی - فرهنگی پیوند، ویژه‌نامه «برعلیه جماقداری» و شماره‌های ۷۶ و ۷۷، ۱۳۸۳

توفان - ارگان سیاسی مشترک جهت تدارک کنگره مؤسس حزب واحد طبقه کارگر ایران، شماره‌های ۵۰ الی ۵۴، ۱۳۸۳

چیستا - سیاسی، اجتماعی، علمی، ادبی، هنری، شماره مسلسل ۲۱۱، ۱۳۸۳

حقوق بشر - ارگان جامعۀ دفاع از حقوق بشر در ایران، شماره ۶۰، ۱۳۸۳

خیلواکی - شماره ۴۴، ۱۳۸۳

دانش و مردم - ماهنامه علمی، آموزشی، فرهنگی، شماره‌های ۴۱ الی ۴۵، ۱۳۸۳

مزدور جد و جهد (نشریه‌اردو) - تریدیونین اور سوشلست تحریک کی آواز، شماره سپتامبر ۲۰۰۴ الی اکتوبر ۲۰۰۴

نبرد خلق - ارگان سازمان چریکهای فدایی خلق ایران، شماره‌های ۲۳۰ و ۲۳۱، ۱۳۸۳

۱۹ بهمن - نشریه سیاسی - خبری چریکهای فدایی خلق ایران، شماره ۲۳، ۱۳۸۳

Refugees - UNHCR, No.136, 2004

We! - Isis International, No.40-46, 2004

One Country - Newsletter of Bahai International, Oct-Dec 2003

News-sheet - Women Living under Muslim Law, No. 3, 2004

Special Report -United States Institute of Peace, No.123,126, 2004

Renaissance - A Monthly Islamic Journal

Partisan - No.18 - 184, 2004

Forced Migration - Norwagian Regugee Council, No.21, 2004

Sydney Institute - No.22, 2004

Women and Environments international - No.62-63, 2004

Conscience - No.2, 2004

Dimitrra Newsletter - No.10, 2004

گزیده‌ای از پست الکترونیک ما

HTTP://WWW.RAWA.ORG RAWA@RAWA.ORG

اینگرید کارسن Ingrid Carson – **کارولینای شمالی،**

په دی ورځو کی زه د شمالی کارولینا د اشیویلی په سیمی کی د «راوا» لپاره د مرستی راټولو محفل جوړولو کی بوخته یم. مونږ داسی یو هنری نمایش هم جوړوو چی د محلی هنرمندانو لخوا «راوا» ته ورکړل شوی هنری اثرونه به په کی هم خرڅ کړو. د شنبی ورځ د اگست ۲۱ به د نمایش افتتاح وی چی شعر او موسیقی به په کی هم شامله وی. غواړم پوه شم چی که د «راوا» کومه‌نماینده مونږ ته نژدی وی چی راشی او د محفل د افتتاح په ورځ خبری وکړی.

ډیره مننه چی دومره ژر مو ما ته ځواب را کړ. غواړم درته ووایم چی زمونږ په سیمی کی ډیر داسی هنرمندان، شاعران او موسیقیدانان شته دی چی د «راوا» د کار او هدف کلک ملاتړی دی. ایمی‌تومیون Amy Tomion چی مجسمه جوړونکی دی، ددی محفل لپاره زما همکار دی. زه شاعره یم او زما خور فریدا Frieda به په دی محفل کی بله شاعره وی. ددی نه علاوه د رسامانو، عکاسانو او مجسمه‌جوړونکو ښځو یوی ډلی، هم دا شان یو ډیر گران او انقلابی سړی جویل برخ هم خپل ځینی آثار «راوا» ته د هدیی په توگه ورکړی دی.

البته چی مونږ به په ډیری خوشحالی سره ستاسی د ویب‌سایت لپاره ددی محفل عکسونه واخلو او گزارش به یی هم ولیکو.

ما مخکی د مخکی نه د «راوا» دوه پوستره او یو بروشور راغوښتی دی چی په محفل کی به د هغوی څخه استفاده وکړو. که‌داسی نور څه چی ستاسی په فکر به د محفل لپاره ښه وی او یا داسی شیان چی غواړی مونږ یی خرڅ کړو، لطفاً یی راولیږی. فکر کوم چی زمونږ د سیمی ډیر خلک به ددی محفل سره مرسته وکړی.

ایمی‌تومیون او زه د لومړی ځل لپاره د «Veiled Courage» (پټ شجاعت) کتاب په لوستو سره د «راوا» په اړه وپوهیدلو او د هماغه وخت نه په دی فکر کی وو چی ددی ښکلی سازمان سره څرنگه مرسته وکړو. مونږ د ټولو هغو ښځو میړانه چی د خطرونو مقابله کوی او ستاسی د سازمان واقعاً انقلابی بنسټ او ماهیت ډیر د تاثیر لاندی راوستی یو او زمونږ زړونه تاسی ته د احترام نه ډک دی.

په افغانستان او پاکستان‌کی زمونږ د خویندو سره د مرستی کولو په مینه.

❑❑❑

ظاهر مستور،

سلام او ستاسی د بریالتیوب په هیله. په رښتیا سره چی د «راوا» ټول ویل او لیکل د افغانستان د عینی حالاتو سره سمون لری. تر څو چی د تروریستی ـ اخوانی متعصبو بنسټپالو، د جهادی ـ طالبی او د «شمال ائتلاف» او نورو انسان‌وژونکی بنسټپالو ناوړی لاسونه په ټول افغانستان کی د دولت د حا کمیت نه لری شی، د افغانستان رنځیدلی خلک به د آرامی، ثبات، دموکراسی، آزادی، پرمختک او نیک‌مرغی مخ هیڅکله ونه‌وینی.

درود دی وی د «راوا» په جرئت باندی چی ددی قاتلانو جنایتونه بربنډ کوی.

❑❑❑

اندی رویر Andy Royer – **امریکا،**

سلامونه، زما نوم اندی‌رویر دی او زه په امریکا کی د واشنگټن په واشن جزیره کی اوسیږم. زه دلته د یوه گروپ سره کارکوم چی «د سولی لپاره د واشن جزیره‌یان» «Vashon Islanders for Peace» په نوم یادیږی. زه په افغانستان کی همداسی یو ښار (خورنی ـ ښار) د پیدا کولوپه لټه کی یم.

دلته ډیر داسی خلک شته دی چی په مینځنی خاور کی زمونږ د دولت نظامی او سیاسی سیاستونو له کبله پریشانه، قهرجن او غم‌جن دی. مونږ په تیره بیا د عراق او افغانستان د اوسنی او مخکنی وضعیت په خاطر تشویش لرو. مونږ غواړو چی په هر ډول وی ددی دواړو هیوادونو خلک پیدا کړو او هغوی ته ووایو چی مونږ په کلکه سره د خپل جمهور رئیس د سیاستونو مخالف یو. مونږ غواړو چی هر ډول وی خپل تسلیت ددی دواړو هیوادونو خلکو ته چی ورسره بی‌عدالتی شوی، وړاندی کړو او همداشان خپله مرسته او همکاری د ټولو هغو کسانو سره چی د

امریکا د دولت د کړو وړو له امله ځپلی شوی دی، اعلان کړو.

«خورنی- ښار» شاید وکولای شي مونږ ته دغه فرصت را کړي. په دی سره به زمونږ گروپ او یا جزیره وکولای شي چی په افغانستان او عراق کی د یو کوچنی ښار یا کلی سره اړیکی ولری او په دی توگه نه یوازی به مونږ خپل یووالی څرگند کړوبلکه د دواړو هیوادونو غیردولتی خلکو ترمنځ به د نظرونو او فرهنگ تبادله په آزاده توگه وکولای شو.

مهربانی وکړی او زما ناپوهی په دی اړه وبخښی، ما هیڅکله مخکی داسی کار ندی کړی او نه‌پوهیږم چی ښه لار به ددی هدف لپاره کومه وی. نه‌پوهیږم چی ستاسی سازمان به وکولای شی په دی اړه زما مرسته وکړی. که څوک وکولای شی زما سره دا همکاری وکړی او ماته لاره وښایی، زه به یی ډیره قدردانی وکړم.

ډیر به خوشحاله شم چی که څوک زما ځواب را کړی‌که څه هم راته ووایی چی کمک درسره نشوکولای. ځواب هر څه چی وی د هیڅ نه ښه دی.

په ډیره زیاته مننه او احترام.

❑❑❑

باراباراجوردن Barabara Jordan – **امریکا،**

سلام. ما غوښتل چی تاسی ته دومره ولیکم او درته ووایم چی تاسی باید د نړی د ټولو نه میرانه او دلاوره ښځی یاستی. تاسی ما ته دا احساس را کوی‌چی په خپل ځان د یوی ښځی په صفت وویاړیږم.

زما لور ۱۲ کلنه ده او ډیر ژر به یی د وړی رخصتیانی پیل شی. ما غوښتل چی پوه شم که زه د هغی د شپیږم ټولگی پاتی شوی قرطاسیه راټوله او ستاسی ماشومانو ته یی ولیږم، آیا دا به ستاسی سره کمک وکړی؟

❑❑❑

جِل‌پرسلی Jill Pursley – **امریکا،**

گرانی «راوا»، ما دا فکر کوو چی باید څه درته ووایم، ډیر څه دی چی باید درته یی ووایم ای کاش کولای می شوای چی له نژدی نه می تاسی سره خبری کړی وی او په دی پوه شوی وی چی هغه څه چی هره ورځ ورسره تاسی مخامخ یاست، په څه معنی دی؟

ما خپلو ټولو دوستانو او کورنی ته ویلی چی (پټ شجاعت) «Veiled Courage» کتاب او ستاسی ویب‌سایت ووایی. زه احساس کوم چی اوس تر ډیره حده په هغه څه چی په افغانستان کی‌تیریږی او د جنگ په اړه پوهیږم. زه د جنگ مخالفه یم او په خپل وار به د هغی مخالفت جورج‌بش ته د نوامبر په انتخاباتو کی په رأی نه‌ورکولو سره وکړم.

لطفاً په یاد ولری چی تاسی ټول او ستاسی کار تر اوسه او په آینده کی به ما ته ډیر ارزښت ولری، لطفاً ما ته ووایی چی زه ستاسی سره د کمک لپاره څه کولای شم؟ تاسی ټول الهام ورکوونکی او ډیری پیاوړی ښځی او سړی یاست. زه به تاسی ټولو په اړه فکرمنده یم او کوشش به کوم چی ټول د «راوا» په اړه پوه او خبر کړم.

په مینه،

❑❑❑

ایرک‌ولینسیک Erik Valencic – **سلوینیا،**

تاسی ټولو گرانو دوستانو ته،

زه د سلوینیا یو خپلوا که‌سیاسی ژورنالست یم. د ډیر وخت نه را په دی خوا می د افغانستان اوضاع تعقیب کړی او غواړم چی ستاسی سره د طالبانو د راپرځیدو وروسته په افغانی ټولنی کی‌د ښځو رول او موقعیت په اړه یوه مرکه وکړم. همدا شان غواړم د «راوا» د تاریخچی او نورو فعالیتونو په اړه ولیکم ځکه چی دلته په سلوینیا کی هیڅ څوک د هغی نه خبر ندی. کولای شی راته ووایی چی که تاسی ته به دا په زړه پوری وی یا نه، زه به خپلی پوښتنی ډیر ژر تاسی ته درولیږم.

په ډیره مینه او احترام

❑❑❑

عبدل حسین،

غواړم ښاغلی کرزی ته ستاسی د مشوره‌ورکولو په اړه چی «ښاغلی کرزی، مه ډاریږی په اژدهار گزار وکړی نه په ماهیانو»، خپل نظر درته ولیکم. ما فکر کوو چی تاسی له پخوا څخه په دی پوهیږی چی «ښاغلی کرزی» (د طالبانو پخوانی پلوی‌کوونکی او قومندان) د امریکا لخوا رهنمایی کیږی او دا چی هغه د امریکا چوپړ دی. زه په دی باور یم تر څو چی امریکایی کماندوگان د هغی حفاظت کوی او امنیت یی تامینوی، او تر څو چی امریکا، انگلستان او نور امپریالست ملکونه د هغی مرسته کوی‌او تر څو چی د ناتو نظامی ځوا کونه‌او د امریکا توپکیان او نظامی ځوا کزمونږ په خاوری ناست وی، «ښاغلی کرزی» به هیڅکله ونه‌ډاریږی. هغه به داسی مشورو او مشوره‌ورکوونکو ته اړتیا ونلری. هغه لکه د خلیلزاد او نورو په شان ځانگړی مشاورین لری. تاسی څه فکر کوی؟ آیا زه صحیح وایم که غلط؟

❑❑❑

نادین‌دن‌هرتگ Nadine Den Hartog – **گینیا،**

گرانی محمودی، تاسو په دی وروستیو کی زما هغه ایمیل ته

ځواب ورکړی چی ما ستاسی د ویب‌سایت له لاری درلیږلی و.
زه پوهیږم چی تاسی ته ډیر زیات ایمیلونه درسیږی نو تاسی ته د بیا در یادولو په خاطر باید ووایم چی زما نوم نادین‌دن‌هرتگ Nadine Den Hartog د کانادا حخه ۱۷ کلنه نجلی یم. زه مخکی د هر حه نه‌غواړم چی زما ایمیل ته ځواب ورکولو په خاطر خپل د زره له کومی مننه تاسی ته وراندی کرم.

په رستیا سره باید ووایم چی د ځواب په لیدلو سره لره حیرانه هم شوم ځکه چی تاسی ته د ټولی نړی څخه د علاقمندو کسانودیر زیات ایمیلونه دررسیږی، ډیره مننه ستاسی د وخت لپاره. تاسی واقعاً چی زما په زړه کی ځای پیدا کړ. ما داسی احساس وکړ لکه چی زه د افغانستان د خویندو سره په ارتباط کی‌یم. او که څه هم زه ډیره لیری اوسیږم خو خپل ځان تاسو ته ډیر نژدی احساسوم.

په علاقمندی سره غواړم چی د پیسو راټولو لپاره یوه برنامه جوړه کړم. په دی کی کیدای شی لږ وخت تیر شی ځکه غواړم هر څومره چی امکان ولری «راوا» ته ډیری پیسی راټولی کړم. غواړم خلک تشویق کړم چی پوه شی په افغانستان کی نن سبا څه تیریږی. غواړم چی خلک زما په شان احساس پیدا کړی هم د افغانستان د هیرو شوو ښځو او هم د «راوا» په هکله. زه لګیا یم د خپلی برنامی لپاره یو خط لیکم چی خپلو دوستانو او آشنایانو ته یی ولیږم. غواړم چی دی لیک کی لږ څه د افغانستان د تاریخ په هکله، په افغانانو باندی د طالبانو د حاکمیت تاثیرات او ځینی عکسونه شامل کړم.

زه کلک باور لرم چی ډیر خلک به علاقمندی وښایی او و به غواړی چی ددی کار سره مرسته وکړی. زه اوس د خپل مور او پلار سره د غربی افریقا په گینیا کی اوسیږم او دلته هره میاشت د مهاجرو ښځو لپاره یوه جلسه وی. فکر کوم دا به ډیره ښه موقع وی چی پیسی راټولی کړو. راتلونکی جلسه به د مارچ د میاشتی په نیمایی کی جوړه شی. په علاقمندی سره غواړم هر څومره چی امکان ولری د «راوا» لپاره کار وکړم ځکه چی زه واقعاً په تاسی باور او اعتماد لرم. «راوا» د تیاره تونل په پای کی لکه یو څراغ دی. ډیره زیاته به خوشحاله شم که حتی په پاخه عمر کی د «راوا» د غړو نیم جرئت هم پیدا کړم.

لطفاً راته ووایی چی څنګه کولای شم «راوا» ته پیسی دروليږم. یو ځلی بیا باید تاسی ته ووایم چی زه غربی افریقا کی اوسیږم او دلته پوستی خدمات د اعتماد وړ ندی. علاوتاً که تاسی د فنډ راټولو لپاره کوم بله مشوره او نظر لری، زه به ډیره خوشحاله شم چی په هغی پوه شم.

هیله کوم چی ژر به ددی ایمیل ځواب هم را کړی.

په ډیر اخلاص،

❑❑❑

الیشیالکستد Alicia Luckstead – امریکا،

په مارچ کی به زه په هغه دوه ورځنی مراسمو کی ګډون کوم چی په افغانستان او عراق کی د امریکا د مداخلی له کبله وژل شوو بی‌ګناه خلکو د یادولو او د یو اعتراض په توګه به جوړیږی. همدا شان دا مراسم د هغه نظامی کسانو لپاره هم دی چی د جمهور رئیس بش د غلطو فیصلو په نتیجه کی وژل شوی دی.

مونږ غواړو هر څومره چی وکولای شو د وژل شوو کسانو او د هغوی د کورنی نومونه یاد کړو.

زه به د «راوا» شعار ځان سره وړم او د هغی عکسونه به درولیږم. د روانی نظره ما ته ډیر مشکل دی چی په امریکا کی ژوند کوم ځکه په دی پوهیږم چی د بش اداره زمونږ د اعتراض او مخالفت سره سره بیا هم په افغانستان او عراق کی په ناوړه او بی‌رحمه کارونو لاس پوری کوی. خو لطفاً په یاد ولری چی ستاسی پلویان دلته لګیا دی نوری برنامی جوړوی چی څرنګه د «راوا» په هکله خلکو ته معلومات ورکړی او پیسی راټولی کړی.

په دی تیره هفته کی ما ټول هغه کسان چی د سپورټرانو په لیست کی دی خو دومره فعال ندی د شپی ډوډی ته میلمانه کړل او کوشش می وکړ چی هغوی دی ته وهڅوم چی نور هم فعاله شی او په کارونو که زیاته برخه واخلی. ۲۶ کسان راغلل او ډیر ښه بحثونه او نظرات راټول شول. زه هیله کوم چی هغوی لا نور فعاله شی او په راتلونکی کی به هم فعاله پاتی شی. سهیلا (دلته ستاسی یوه مرسته کوونکی) عکسونه واخیستل او یو یا دوه به یی درولیږم هر کله می چی وشوکړای هغه سکن کړم.

❑❑❑

لیزلی Leslie،

زه خپل اعصاب له لاسه ورکوم کله چی اورم د ښاغلی مجددی او د هغه په خیال د خدای په وړاندی دوه ښځی د یو سړی سره مساوی دی. نو بیا دوه سندر غاړی ښځی یو ځای په ټلویزیون کی ولی نه‌ښایی؟

❑❑❑

لیزامیکم Lisa Meacham – امریکا،

د «راوا» خویندو سلام،

ما د «راوا» په هکله ډیر څه لوستلی دی او هم دا اوس می تقریباً د ان‌برادسکی Anne Brodsky کتاب «زمونږ په ټول توان سره» «With All Our Strength» خلاص کړی دی. زه د «راوا» د غړو د جرئت، توانمندی، ټینګتیا، تواضع، قربانی او بی‌شانه تعهد او خپل ځان وقف‌کول د تاثیر لاندی دومره راغلی یم چی فیصله می کړی ددی نه وروسته به هره میاشت تاسی ته د افغان ویمنز میشن له لاری پیسی درلیږم. که څه هم دا ډیری

پیسی ندی، یوازی ۲۵ امریکایی ډالره هره میاشت، خو هیله کوم چی په افغانستان او پاکستان‌کی به لږ څه ډیر کمک وی ددی په ځای چی په امریکا کی یی مصرف کړم. آیا ۲۵ ډالره به لږ څه مرسته وکړی او که نه؟ تاسی کولای شی ماته ووایی چی په دغه پیسو «راوا» څه کولای شی، مثلاً په دغه ۲۵ ډالرو «راوا» څه شیان اخیستلی شی چی ورته ضرورت لری؟ زه تشویش لرم چی شاید دا پیسی به تاسی سره ډیر کمک ونشی‌کړای.

زه د «راوا» د امریکایی مرسته کوونکوپه ایمیل لیسټ کی شامله یم او ټول هغه څه چی لیسټ ته لیږل کیږی لولم یی. زه په تیره د هغه ښځو د گزارش لوستلو علاقمنده یم چی په دی وروستیو کی یی «راوا» له نژدی نه لیدله ده. هغه حالات چی د افغانستان ښځی په کی ژوند کوی، تل ما ته شوک را کوی.خو زه ډیره خوشحاله یم چی د «راوا» زړوره غړی او پلویان لگیا دی کوښښ‌کوی چی د ښځو او نورو خلکو حالات او شرایط بدل کړی.په امریکا او نړی کی زیاتی ښځی ستاسی سره یو ځای ولاړی دی!

په ښو هیلو سره.

□□□

جوش Josh – امریکا،

دا په افغانستان باندی د امریکا د تیری‌کولو د هدفونو څخه یو هدف و. وال‌سټریټ د مخدره موادو له کبله هغه ډیری پیسی چی ورته به رسیدلی، له لاسه ورکړی دی. امریکا په افغانستان کی‌سوله نه‌غواړی، هغوی هغه گټی چی د افغانستان څخه تر لاسه کیدای شی غواړی. په دی تیری‌کولو سره هغوی هغه دوه هدفونه تر لاسه کولای شی چی په لټه کی یی وو: د یونوکال لپاره پایپ‌لاین جوړول او د وال‌سټریټ لپاره د افیونو څخه لاس ته راغلی گټی، او دا دواړه تر لاسه شوی دی.

□□□

هیدر Heather – امریکا،

زما خویندو سلام، هیله کوم چی تاسی ټول به جوړ یاست. آیا باور کوی چی دا دی بل کال رارسیدونکی دی؟ وخت ډیر ژر تیریږی. بخښنه غواړم چی ما ونشوکولای د لاسی صنایعو د مسئلی نه وروسته درته ولیکم. په اصل کی تیره هفته زه د خپلی کورنی‌د لیدلو لپاره تللی ووم. خو مونږ ډیر ښه کار وکړای شو او ټولو ستاسی لاسی صنایع ډیری خوښی کړی. تقریباً ۲۰۰۰ ډالره مو راټولی کړی. زه دی نتیجی ته ورسیدلم چی بی‌ایریا (Bay Area) په شمالی کالیفورنیا کی د امریکا د نورو ځایونو سره ډیر توپیر لری. هغوی ډیر آزاد خیاله دی او د دنیا د ډیرو مسئلو او ستونزو څخه خبر دی. زه ویلی شم چی ۹۸ فیصد خلک د «راوا» په هکله پوهیدل او هغوی چی نه‌پوهیدل خوشحاله وو چی د ښځو ددی سازمان په هکله خبر شول. واقعاً دغه ټول الهام‌بخښونکی و! نه یوازی په دی خاطر چی ما د خلکو احساسات ولیدل، بلکه په دی خاطر هم چی میلودی‌ارمچایلدچاویس Melody Ermachild Chavis، الیشالکستد Alicia Luckstedt، انگر Ingar، لیه Leah او ستیف Steve می هم ولیدل. واقعاً چی ډیره ښه هفته وه. ټول واقعاً ډیر ښه او بااحساسه خلک دی او مونږ ټول په یو شی کی سره هم‌نظره یو او هغه دا چی مونږ ټول د «راوا» مرسته کوونکی‌او پلویان یو او په دی ډیر ویاړ کوو او خوشحاله یو.

هلته یوه ښځه کوردیلیا Cordelia هم وه چی پروسږ کال یی د بالښتونو پوښونه اخیستلی و او غوښتل یی چی که تاسی نور دغه شان پوښونه مونږ ته راولیږی ځکه چی زما سره نور ندی پاتی شوی. د هغی ټولی لاسی صنایع ډیری خوښیږی او ځکه یی د ټولو نورو نه هم ډیری پیسی مصرف کړی یعنی ۴۰۵ دالره. ما هیڅ باور نکوو. خو که تاسی ما ته ووایی چی دغه پوسونه او نور شیان به راولیږلی شی او که نه، ډیره به خوشحاله شم. ما هغی ته وویل چی هر کله ما ته «راوا» ځواب را کړ،زه به یی هم هغی ته ولیکم.

بل څه چی ما غوښتل تاسی ټولو ته یی ولیکم د یو مستند فلم جوړولو نظر و چی ما پری فکر کړی دی. پوهیږم چی په «راوا» ډیر فلمونه جوړ شوی دی لکه «RISE» خو زما نظر دا و چی لږ اوږد شان (۹۰-۱۲۰ دقیقو) فلم جوړ کړو. زه فکر کوم چی دغه شان فلم به نه یوازی «راوا» ته یو نوی تصویر ورکړی او د هغی د کار قدردانی به وشی، بلکه ډیر نور خلک به ستاسی په اړوند پوه او خبر کړی. زه هیڅ کله مخکی ددی نه چی ستاسی د کار په اړه خبر شم پخپل ټول ژوند کی د هیڅ چا د تاثیر لاندی دومره نه‌وم راغلی او باور لرم چی که زه دومره پیاوړی احساسات لرم، نور خلک به هم زما په شان وی او وبه غواړی چی ستاسی مرسته او پلوی وکړی.

دغه فلم به د «راوا» د ژوند او د مبارزی په بنسټ جوړ شی. همدا شان به په کی د روسانو د تیری څخه تر «شمال ائتلاف» د راتگ، د طالبانو پیدایښت او اوسنی سیاسی حالاتو پوری اسناد شامل وی. دغه فلم به وښایی چی څرنگه د سیاسی تغییراتو او دوامداره شخړو او خشونت او زړه‌بریښوونکی جنایتونو سره سره «راوا» بیا هم خپلو خلکو ته د هیله‌مندی لار ښایی او د ښه تغییر راوستلو لپاره کار کوی. همدا شان به د «راوا» تشکیلاتی کارکولوطریقه وښایی او دا به دی پوښتنی ته ځواب ورکړی چی د «راوا» غړی‌کیدل په څه معنا دی. ټولی هغی پروژی به هم وښایی چی هیله‌مندی او تغییر راولی: اقتصادی پروژی، ملالی روغتون، یتیم‌خانی، ښوونځی، ویالی‌جوړول، روسپی ښځو

لپاره هڅې‌کول او د «پیام زن» له لارې خپل هدف خلکو ته رسول.

لطفاً ما ته ووایې چې ستاسې نظر په دې اړه څه دی، زه به خوشحاله شم چې پوه شم.

په پاکستان‌کې ستاسې د لیدلو لپاره زه خپل لومړنی سفر د اپریل په آخرو کې کول غواړم. فکر کوم چې زموږ گران ورور ستیف‌پنرز د خپل سفر په هکله گزارش او دا چې تاسې ټول څومره ځانگړې خصوصیات لرې، زما تصمیم نور هم پیاوړی کړ.فکر کوم چې ۶ کاله انتظار ستاسې د لیدلو لپاره ډیره اوږده موده ده.

هر څه ژر ستاسې د ټولو د لیدلو په هیله.

نوی کال مو مبارک شه او په ډیره مننه

□□□

جنیفرکیسلوسکی Jennifer Keselowsky – امریکا،

سلام، زما نوم جنیفرکیسلوسکی دی. زه په امریکا کې اوسیږم او علاقمنده یم چې ستاسې د سازمان لپاره پیسې راټولې کړم. زما حرفه او کار گډیدل (رقص) دی او زه د خپلې سیمې او ټولې امریکا د ډیرو محلي نورو هنرمندانو سره اړیکې لرم. زه د ډیرو هنرمندانو او موسیقیدانانو سره کار کوم او غواړم چې ستاسې د سازمان لپاره د پیسو راټولولو لپاره پروگرام جوړ کړم. مهرباني وکړې ماته ووایې چې هلته حالات څنگه دي تر څو وکولای شم خپل کار مخ په وړاندې بوځم.

□□□

وین Wayne – کانادا،

گرانې «راوا»، ستاسې د نوي کال د تبریکي کارت د لیږلو څخه ډیره مننه، ماته ډیر د قدر وړ دی، په رښتیا باید درته ووایم لومړی ځل دی چې داسې د انقلابي سلامونو نه ډک کارت مې لاس ته راغلی دی.

فکر نه کوم‌چې نوی کال به په تیره بیا تاسې لپاره خوشحاله کال‌وي خو هغه څه چې مهم دي هغه دغه فکر او هیله ده. خپلې مبارزې ته ادامه ورکړې، بل څوک دغه کار ستاسې لپاره نه کوي،زموږ د ښار والي په کابل کې وه تر څو هلته میشته کاناداییعسا کرخوشحاله کړي. داسې ښکاري چې هغې د کرزي‌سره هم لیدلي دي، خو په دې اړه هیڅ ندي ویل شوي.

فکر وکړې، زموږ والي نه یوازې چې ښځه ده بلکه چیني نژاده هم ده. هغه زموږ د هیواد ځانگړې استازې ده او ډیر زیات قدرت هم لري. وگورې دا هغه څه دي چې ښځې یې هم کولای شي کله چې موقع او قدرت پیدا کړي.

په هر حال، زما د زړه له کومې احساسات او دعا گانې‌تاسې ټولو سره دي. زه د لویې‌جرگې لپاره ډیر امید نلرم ځکه چې هغوی ټول داړیدلي دي (مگر تل همدا شان نه و؟) خو تاسې باید پاڼه اوسې چې د وخت په تیریدو سره به دغه ټول هم له مینځه لار شي او دا ښه کار دی. نوی افغان نسل به نوی تغییرات راولي خو سره له دې هم زه خپل شک لرم. ځکه چې د طالبانو د وا کمنې لاندې ژوندکولو د ډیرو ځوانانو ذهنونه بدل کړي دي.

کاشکې‌کولای مې شوای د لیدلو لپاره یې یو ځلې بیا راغلی وی، خو د مالي نظره یې نشم کولای. تل افغانستان ما ته زما د دوهم کور په شان ښکاري، خو ډیر شک لرم چې که دا ځل به څوک ماته هلته ښه راغلاست ووایي. ژوند همدا شان دی!

خپل د قدروړ مبارزې ته ادامه ورکړې، هیواد په تاسو ډاډه دی. لکه د تل په شان ستاسې سره په یووالي کې.

□□□

تریساا گریلو Teresa Agrillo – امریکا،

گرانې «راوا»، ما او زما ځینې دوستانو ستاسې او د هغه غږ لپاره چې په دغه وحشتنا که‌فضا کې اوچت شوی او زیار باسې هغه بربادې چې زموږ نه‌منلې شوې جمهور رئیس او د هغه پلویانو راوستې ده، بیرته آباده کړې، پیسې راټولې کړې دي. غوښتل مې درته ووایم چې په دې درې څلور ورځو کې د ۴۵ ډالرو چک تاسې ته د افغان ویمنز میشن له لارې دررسیدونکې دی. هر کله مو چې دغه پیسې تر لاسه کړې، لطفاً ما ته احوال را کړې.

□□□

جین.پ.گلیز Jean P Glaze – امریکا،

ما همدا اوس د «پټ شجاعت» «Veiled Courage» کتاب لوستل پای ته ورسول. فکر کوم چې ستاسې سازمان بی‌شانه دی!!!! آیا «پیام‌زن» په انگلیسي کې هم چاپیږي؟ واقعاً غواړم چې لاس ته یې راوړم. زه یوه ښځه یم او په امریکا کې ژوند کوم او غواړم چې په هر ډول امکان لرې ستاسې د سازمان سره مرسته وکړم. کولای شې په آزادانه ډول ما سره ارتباط ونیسې. که‌نور معلومات هم راته ولیږې ډیره به خوشحاله شم.

□□□

لویس Louise – امریکا،

بریالي اوسې. خویندو، پوهیږم چې ستاسې مبارزه آسانه نده، خو تاسې واقعاً د نړۍ پیاوړې ښځې یاستې. زه تاسې ته درود وړاندې کوم.

□□□

سپیده‌ای که ...

از خود او یا از واصف گرفته تا حسین فخری و سمیع حامد و اکرم عثمان و رهنورد و سپوژمی زریاب و ثریا واحدی وغیره‌اش می‌پرسیم: کدام تاریخ‌نویس فرمایشی و پوشالی‌گرا یا جهادی‌گرا و ضد مردمی را به مهمیز نقد بسته‌اید نقدی سیاسی و پرده در خاینان پوشالی و بنیادگرا؟

آیا حرفی علیه تاریخ‌های «فرمایشی» حسن کاکر نوشته‌اید؟ آیا تا لحظه‌ی مرگ جرئت خواهید کرد علیه استاد خلیل‌اله‌خلیلی تا مغز استخوان مرتجع، از آن کراهت‌انگیزتر مشاور برهان‌الدین‌ربانی و از آن هم عق‌آورتر «عیار»خوان و قهرمان‌ساز بچه سقو، بنویسید؟ آیا تاریخ‌های «فرمایشی» صدیق‌فرهنگ، چوچه سیدقطب‌های وطنی مثل شیرشاه‌یوسفزی، داکتر حق‌شناس‌نصر و اجنت‌های کی‌جی‌بی مثل دستگیر پنجشیری، نبی‌عظیمی، اعظم‌سیستانی، سلطان علی‌کشتمند وغیره وغیره را به مثابه کوشش‌های خاینانه جهت تحریف حقایق و دروغبانی به هدف تطهیر رهبران پوشالی یا جهادی افشا ساخته‌اید؟

همانقدر که وجود مزدوران از تره‌کی تا نجیب و از صبغت‌اله‌مجددی تا ربانی و گلبدین و فهیم و شرکا حدود مضحکه و نیز سیاه و تراژیک بودن تاریخ ۲۶ سال اخیر کشور را نشان می‌دهد، «آثار» و شخصیت شما آقای آذرخش و کلیه انجمنی‌ها نیز رخ بیمایگی، ماورای ارتجاعی، و مملو از ابتذال ادبیات و هنر پوشالی و دینی و هنر خیانت و تسلیم و تبانی را نمایندگی می‌کنند.

با آوردن آخرین جمله از نوشته‌ی مملو از لکه‌ی خادی ـ جهادی سرور «براهنی» آذرخش می‌رویم به سراغ سایر صفحه‌های «سپیده»:

اگر امروز دیگران برای ما تاریخ باژگونه می‌نویسند بگذار تا حداقل تاریخ ادبیات خویش را به دست خویش بنویسیم.

نه، هرگز. همانطوری که تاریخ‌نویسی حسن‌کاکرها و حق‌شناس‌ها و دستگیرپنجشیری‌ها قلب خیانت‌آمیز تاریخ مایند، تاریخ ادبیاتی هم که به دست شما یا آقای حسین‌فخری‌ها، رهنوردزریاب‌ها، لطیف‌پدرام‌ها، اکرم‌عثمان‌ها و... نوشته شود تاریخی «باژگونه» و از دید خادی و جهادی خواهد بود. حداقل از خواندن این زهر، مردم عذابدیده‌ی افغانستان را معاف فرمایید؛ هر قدر می‌خواهید از «مدرنیزم» و «پست مدرنیزم» و «وضع نقد و رمان» در این گورستان بگویید ولی تاریخ ما را آلوده و خراب نکنید! اول تاریخ خیانت‌های سیاسی و ادبی خود را به رشته تحریر بکشید تا بعد.

راستی آقای آذرخش، حج قوموندان حسین‌فخری مبارک! شما کی به خیر قصد زیارت را دارید؟ بشتابید و در حج دعا کنید که اگر مستجاب شود و لطیف‌پدرام رئیس جمهور و شما هم از یادگاردهای خاصش!

صبوراله‌سیاهسنگ

به دنبال پندهای خادی و جهادی‌پسندانه‌ی سرورآذرخش، ترجمه داستانی کوتاه از یک نویسنده ایتالیایی توسط صبوراله‌سیاهسنگ که رشته‌اش به قول شاعر زمانه واصف، «پزشکی» است به چاپ رسیده است.

داستان تخیلی ـ علمی است در قالب بازی بین دو نفر با اتم‌ها و مهره‌های هایدروجن و کهکشان‌های شان و... !

بدون تردید اگر نویسنده ایتالیایی زنده می‌بود و خبر می‌شد که یک افغان در شرایط استیلای فاشیست‌های دینی در کشور ویرانش یکچنین داستانی از وی را برای ترجمه انتخاب کرده است، به او می‌گفت: «احمق بی‌وجدان، ترجمه اینگونه داستان‌ها از من یا دیگران به چه درد مردم نگونبخت‌ات می‌خورند؟ برو و در این فعالیت‌های خاینانه‌ات مرا بدنام نساز.»

در صفحه بعدی نوشته دیگری از او به نام «هایکوها و کاترینا در کابل» وجود دارد که خاطره مانندی از جاپانی‌ای هایکوسراست.

جاپانی مذکور (اگر زنی باهوش و حساس باشد) نیز به یقین نمی‌دانسته که با چه شارلتانی وجدان سوخته روبروست که در اوج بربادی وطن و بی‌ناموسی بنیادگرایان در حق زن و خواهر و مادرش، پیش او زانو زده و هایکوبازی می‌کند وگر نه به او می‌گفت: **«شاعر اگر غیرتی داری علیه محشر دین‌سالاران بنویس. تحقیق درباره هایکو و این چیزها در**

افغانستانِ زیر پای سگان بیگانه سخت بی‌شرافتی است »

بعد داستانی کوتاه به قلم براهنی نمبر دو خودنمایی دارد با عنوان «دایره بسته»، قصه‌ی مردی روشنفکر از شمال کشور که چون زن و اولادش را کشته‌اند و به «جهانیکه بیعاطفه گی و بیعدالتی در آن بیداد می‌کند» نمی‌توان دلبسته ماند، انتحار می‌کند.

نویسنده‌ی زیر پا کرده‌ی خون برادران نمی‌گوید کدام گروه خاین و چگونه خانواده مرد را نابوده کرده است و او را همچون شخصیت خودش آنقدر محافظه کار و بزدل آفریده است که حتی پس از خودکشی هم نمی‌خواهد از مافیای جهادی نام ببرد! با اینهم او با نویسنده دو فرق بارز دارد: او از فرط بیچارگی و درماندگی خودش را تا سرحد مرگ شکنجه می‌دهد اما نویسنده «متأملانه» به غرب می‌رود تا با همتاهای انجمنی‌اش در آن دیار عشق کند و شعر کند و نقد ادبی! دوم اینکه مرد از «فرار ایمان»اش رنج می‌برد تا حدی که به علت عدم اعاده‌ی ایمانش ادامه زندگی را بیهوده می‌داند. اما نویسنده ایمان و آرمان و خون برادرانش را یکجا در ازای ادامه زندگی در غرب سودا کرد.

در این داستان عیال راوی که گویا **بیشترینه** مطالب «فمینستی» می‌خواند، خیلی به زبان مردم نیز حرف می‌زند مثلاً به مردش می‌گوید «آنجا را نگاه کن!» بجای آن جا را ببین! و داستان نوآوری‌هایی املایی هم دارد مانند «سوختم» و «می‌سوزم» بجای سوزاندم و می‌سوزانم.

نگفتیم نویسنده رضابراهنی خود ماست؟

خادی‌های فیلسوف در «عصر خودکشی»

سپس قسمتی از رمان «عصر خودکشی» رزاق‌مامون می‌آید. «سپیده» در تذکری «خاد» را محترمانه «شبکه اسرارآمیز» می‌خواند و بریده‌ای ازکتاب هم حاکی از «مبارزه پیچیده و بی سرانجام (این شبکه محترم) در برابر جریان‌های رو به افزایش مخالفین سیاسی و نظامی» است!!

اگر چه همدردی «سپیده» و رزاق‌مامون با «مبارزه پیچیده و بی سرانجام» خاد و روسها از همین چند سطر تذکر و بریده رمان پیداست، اما با دیدن کل کتاب بهتر درمی‌یابیم که چگونه خادی‌ها و امرای روسی آن به صورت انسان‌هایی نورمال و سالم ترسیم می‌شوند که با آنکه گاهگاهی مجبور به توسل به خشونت می‌شوند، نه تنها آدمکشی و شکنجه گری و بی‌ناموسی، پیشه و سرگرمی اصلی شان نیست و از آن بیمارگونه لذت نمی‌برند بلکه هر کدام مخصوصاً رئیس خاد و برادرش و پدران «کی‌جی‌بی»اش چنان مودب و انسان اند و در صحبت‌ها چنان فلسفه و ادبیات می‌پرانند که گویی اکرم‌عثمان یا رهنوردزریاب اند از رادیوی پوشالیان!

در «عصر خودکشی» خادِ هزاران بار مخوف‌تر و خونبارتر از نام‌گیرک عبدالرحمن و استخبارات داودی نه آنست که به زنان جویای همسران شان بگوید «شویت که گم است برو شوی دیگر کن» و هر که را خواست زیر شکنجه و یا به ضرب گلوله بکشد. بلکه دستگاهی است که از طرف کی‌جی‌بی کنترول می‌شود تا مباداکسی بی‌گناه کشته و شکنجه شود و بین کی‌جی‌بی و سگ‌های خادی‌اش تضادهای شدیدی وجود دارد و «استقلال»طلبی رئیس صاحب خاد از همه رخشنده‌تر است منتظریم تا جلد دوم این کتاب را ببینیم که گلبدین، سیاف، مسعود، خلیلی و ربانی و سایر «برادران قیادی» چگونه شناسانده و آراسته شده‌اند.

نوبت مصاحبه بی‌ارزشی از یک نویسنده مراکشی است با روزنامه «عکاظ» چاپ عربستان. روزنامه‌ای از دولتی بنیادگرا و از صاحبان مافیای جهادی وطنی چه باشد و مصاحبه‌اش با یک نویسنده. اما فقط **یکچنین مصاحبه‌های خنثی و «ناب ادبی» که هیچ دژخیم عربی یا افغانی را نمی‌رنجاند استند که به مزاج آقای گلنوربهمن و دوستان خوش می‌خورند و آنها را می‌بلعند. اما خیانت آنجاست که با وسایل مختلف آنها را به خورد مردمی سوگوار هم می‌دهند.**

فخری خادی و «ارزش‌های ماندگار»

نشریه‌ای انجمنی و فارغ از نام واصف و حسین‌فخری خادی؟ داستان «فریاد خاموش» از ذبیح‌اله‌پیمان ماجرای گیر کردن جوانی در «دام عشق ناکام» دو دختر می‌باشد. به قول فخری خادی «گفتگوهای او در فریاد خاموش مسایل مهم اجتماعی را عرضه نمی‌کند» با اینهم «کوشیده ارزشهای عام و ماندگار خلق کند.»!

پس این «ارزشهای عام و ماندگار» از کجا خلق می‌شوند؟

اینکه یک خادی «ارزشهای عام و ماندگار» را در مسایل پیش پا افتاده می‌تواند ببیند، دور از انتظار نیست. اما نفرت‌انگیز افرادی اند با ادعای پوشالی نبودن که این میهنفروش خادی را بر سر شانه‌های شان

گرفته، برایش میدان داده و تبلیغ می‌کنند. آقای بهمن، شما که الحمداله گذشته خادی نداشته‌اید (صحیح می‌گوییم؟) و تنها داغ وصلت با جمعیت در پیشانی تان حک است، علت این عشق تان به حسین فخری‌ها را توضیح داده می توانید؟

کاظم کاظمی، دلال محبت بین جنایتکاران

محمدکاظم کاظمی به شیوه داکتر چنگیز پهلوان و با و قاحتی میراثی مافیای جهادی، گله دارد از اینکه مناسبات بین «اهالی فرهنگ» با رهبری سیاسی احزاب بنیادگرا درست و منصفانه تنظیم نشده است:

اهالی فرهنگ در تشکیلات احزاب ما نه تصمیم‌گیرنده بوده‌اند و نه حتی مشاور. چنین نبوده که سیاست‌های کلی و عملکردهای احزاب با همکاری اهل فرهنگ شکل گیرد، بلکه فرهنگیان، فقط مجری تصمیم‌ها و مبلغ احزاب در بین مردم و در رویارویی با احزاب دیگر بوده‌اند...

بلی آقای کاظمی، به همین دلیل ساده و پیاده است که همیشه گفته‌ایم شما و نظایر شما که «فقط مجری تصمیم‌ها و مبلغ» دسته‌های جنایتکار خلیلی، سیاف، مسعود، گلبدین، ربانی، محسنی وغیره بوده‌اید، شاعر یا نویسنده یا منتقد مرتجع، مزدور و خیانت‌گر به شمار می آیید.

غیر «تصمیم‌گیرنده» در احزاب؟ فکر نمی‌کنیم. به عروس تان لطیف پدرام بنگرید که مشاور خاص ربانی بود و حالا کاندیدای ریاست‌جمهوری تان؛ اکرم‌عثمان دیپلمات عالیرتبه‌ی نجیب بود و اکنون هم می‌بالد که برای مطبوعات پوشالیان و جهادی بنویسد؛ رهنوردزریاب به امیر اسماعیل و امیر فهیم سلامی می‌زند؛ سمیع حامد داغ ننگ چاپ نوشته‌هایش توسط شخص عطامحمدخان را در پشت دارد؛ ضیأرفعت خود را در پاهای «امیر» هراتی‌اش می‌لولاند؛ بیرنگ‌کوهدامنی بلبل‌وار و بی‌هیچ شف‌شفی از علایقش با «سپه‌سالار نابغه» و خاندانش گفت؛ و...

و ادامه می‌دهد:

در آن دوره‌ها (که جو سیاست بیش از حد آلوده بود) فرهنگیانی که با احزاب رابطه داشتند، در چشم مردم به عنوان عمله‌های تبلیغی دیده می‌شدند... این همه، بدنامی آنان در میان جامعه را در پی داشت.

اگر رابطه «فرهنگیان» با پوشالیان پرچمی و خلقی صرفاً خیانت شمرده می‌شد، رابطه آنان با احزاب بنیادگرا خیانت به اضافه فحشای سیاسی است. و این تنها «بدنامی» اراذل مذکور نه بلکه طرد و روسیاهی آنان را در جامعه در پی داشت. کسانی که برای مزاری، دوستم، مسعود، گلبدین، سیاف، ربانی و... بسرایند، ذلیل‌تر و خطرناکتر از خود این دژخیمان اند. روزی که جنایت‌سالاران پشتون و غیر پشتون بی‌تفنگ شوند، پوقانه‌ی عمله و فعله تبلیغی آنان هم سوزن می‌خورد.

او با بیشرمی نوع بیرنگ‌کوهدامنی از نقش «فرهنگیان» برای آشتی بین باندهای جنایت‌پیشه سخن می‌راند:

اینان (فرهنگیان وابسته به احزاب مختلف) **با همدلی میان خویش، می‌توانند راه را برای همدلی میان سیاسیون نیز باز کنند.**

ولی از بخت بدکاظمی که ایجاد «همدلی» بین خوک و خرس آسان نیست، ورنه کم نبوده‌اند «فرهنگیان»ی شرفباخته که به جنایت‌سالاران صلا سر داده‌اند که بیایند و متحدانه و برادرانه و اسلامی بر ملت شمشیر کشند.

بداقبالی دیگر آقای کاظمی در طرح آشتی دادن متجاوزانِ بر مادرانش اینست که در مسایل فیمابین مافیای جهادی نیز تعیین‌کننده، سیاست است نه فرهنگ که آنها را با هم «همدل» یا سیاهدل بسازد. مثلاً شما آقای کاظمی اگر در راه «همدلی» با «فرهنگیان» سایر باندها از اصول رژیم ایران و حزب وحدت‌اش یا امیر اسماعیل‌اش ذره‌ای عدول کنید، از طرف آنان با آرگاه و بارگاه شعری تان و نیت میانجیگری تان برای ایجاد آشتی بین جنایت‌پیشگان با دنده رانده می‌شوید و اگر به فرض محال وقاری شخصی و میهندوستانه و ضد جمهوری اسلامی از شما ببینند بلافاصله سرک تان را زیر بال تان خواهند کرد. موضوع دیگر «همدلی» بین «سیاسیون»☆ شما یعنی سرجنایتکاران اینست که اینان تا وقتی در برابر قیام یکپارچه مردم ما قرار نگرفته‌اند گاهگاهی همچون سگ‌های دیوانه یکدیگر را می‌درند که ناشی از ذات این رجاله‌های نو به دوران رسیده می‌باشد خصلتی که حتی قبله آمال شما رژیم ولایت فقیه نتوانست بر آن غلبه کرده و آنان را «همدل» بسازد چه رسد به «فرهنگیان» که به آنان منحیث صرفاً «عمله‌های تبلیغی» بیمقدار خود می‌نگرند.

در ((شهروند))، ۱ جون ۲۰۰۴) از زبان یک عراقی در ارتباط با جنایتکاری‌های امریکاییان در زندان ابوغریب خواندیم که «کجایند مردانی که انتقام این فاجعه تکاندهنده را بگیرند؟ شما باید روانشناسی مرد مسلمان را درک کنید. مرد مسلمان جزئی از یک کل است. اگر به

☆- آقای کاظمی باید حتی از کرزی و رفقایش خجالت بکشد که خاینان را هرگز «سیاسیون» نه بلکه «جنگ‌سالار» نامیده و کرزی جنگ‌سالاران را خطرناکتر از طالبان و القاعده خواند.

یک زن تجاوز شود آن زن به مادر و یا خواهر او تبدیل می‌شود.»

اما برای شاعران و نویسندگان خاین و بی‌غیرت و معامله‌گر کشور ما برعکس است. آنان به سگ جنایت‌سالاران متجاوز به زنان و چه بسا همسران و خواهران و مادران خود شان، تبدیل می‌شوند و آن را با افتخار «همدلی» و وفاداری به پیشوایان خود می‌نامند.

کاظمی که از «پسندیده»های «دکتر سمیع حامد» و «سردار نبرد شاعرانه» به حساب می‌رود، رهنمود دیگری هم در دلالی برای تبهکاران جهادی دارد:

باید کاری کرد که اهل تفنگ، اهل قلم را نه دشمن خویش بدانند و نه نوکر خویش، بلکه راهنما و مشاور خود بشمارند و بدین راهنمایان اعتماد کنند.

نگران نباشید آقای کاظمی، هیچ دژخیم بنیادگرا شما و طالب‌مظفری و سایر شاعران و نویسندگان دانه‌خوار رژیم ایران را «دشمن» نمی‌داند و به عنوان رابط ایران به شما اعتماد و احترام کامل دارند اما طبعاً تا زمانی که جمهوری اسلامی از شما سلب اعتماد نکرده و مثل گلبدین عذر تان را نه خواسته است.

و برای اظهار بندگی در برابر فاشیست‌های دینی تا این سرحد باور نکردنی خود را زیر پای آنان می‌افگند:

من در این جا تعبیر پیروزی قلم بر تفنگ را به کار نمی‌برم، بلکه همراهی اینان منظورم است. چون پیروزی آن گاه معنی می‌یابد که ستیزی در میان باشد و با آن حرفی که در باب ایجاد الفت بین ملت گفتیم دیگر سخن از ستیزه‌جویی حتا اگر با صاحبان تفنگ باشد هم نا





یکی از طلبه ـ شاعران در برابر جمعی از قاتلان هزاران شاعر و نویسنده و هنرمند دیگر ایران، دهانش را با مداحی جلادان مذهبی مردار می‌سازد.

آقایان کاظمی، مظفری، سمیع حامد و شرکا،

مردم ما با آنچه از رژیم ایران و پادوان وطنی آن و شعار «انقلاب اسلامی» دیده‌اند، دیگر حتی از دیدن افراد با این عبا و قباها نیز بیزار بیزار اند.

شما می‌دانید و «انقلاب اسلامی» و اربابان ایرانی تان؛ «کفران نعمت» و نمک‌حرامی ننمایید؛ همانجا برای سروران ایرانی تان با شعر و نثر پوزک بزنید؛ نوحه‌خوانان و سینه‌زنان ملنگ قبر خمینی شوید و از رژیم جنایت جایزه بگیرید و... اما لطفاً مردم افغانستان را از عشق و بیعت به جمهوری اسلامی خود معاف دارید.

این عکس تا آخر سند روسیاهی تان خواهد بود مگر اینکه از وابستگی تان به تبهکاران ولایت فقیه، از مردم ما و خانواده‌های مختاری‌ها، پوینده‌ها و شریف‌ها و... با افتادن زیر پای آنان عذرخواهی کنید.

به جاست.

تشکر آقای کاظمی. اگر هزار بار می‌گفتیم که شاعران و نویسندگانی که پستان مافیای جهادی را بر دهان دارند، خواستار شکستن تفنگ بنیادگرایان نیستند و «ستیزی» در میان آنان نیست کسی قبول نمی‌کرد.

باری، شما، «سردار»، «دکتر»، «کارمند شایسته فرهنگ» وغیره سرود آشتی با تفنگداران خاین را بخوانید، ولی نیروهای انقلابی ما سوگند خورده‌اند که از دنیا اگر یک روز هم بماند، تخم «سیاسیون» بی‌ناموس از جنس سنی و شیعه‌اش را از این خاک پاک خواهند کرد.

تا که قلم بر تفنگ این سگان هار پیروز نشود، تا که ستیز با اینان به پیروزی نه انجامیده، افغانستان بی‌امید و بی‌آینده و بی‌افقِ روشن خواهد بود و رخصت کردن نیروهای ایساف از کشور خیال و محال. مردم حتی کسب پیروزی‌های کوچک را بدون کسب پیروزی کامل بر «صاحبان تفنگ» ناممکن دانسته و وعظ برای آشتی ملت با آنان را در سطح وعظ‌های رذیلانه و کودک فریبانه‌ی اسماعیل، خلیلی، ربانی، سیاف و... می‌شمارند که غیر از روشنفکران جاسوس‌پیشه و بزدل خریداری ندارند.

مزاری و خلیلی و محقق تشت‌های پر از چشم‌های کشیده شده‌ی مردم بیگناه پشتون و غیر شیعه ما را داشتند و «برادر» سیاف میخ بر سر مردم بیگناه هزاره و غیرسنی می‌کوبید و یا آنان را در کانتینرها کباب می‌کرد و هر دو جنس دژخیمان، خواهران و مادران و برادرک‌های ما را به گروگان می‌گرفتند و...

حالا شما آقای کاظمی می‌خواهید مردم ما این همه جنایت‌های «سیاسیون» شما را فراموش کرده، آنان را به سزای اعمال شان نرسانیده و بگذارند باز هم به بیشرافتی و خرمستی ادامه دهند؟

حق با شماست. چون اولاً جمهوری اسلامی عزیز نیز همین را می‌خواهد و ثانیاً خوب آگاهید که روز حساب، شما و یاران هم به عنوان «راهنمایان» و مشاطه گران «سیاسیون» خون‌آشام پشت میز محاکمه کشانده خواهید شد.

زمانی که نوشتن مطلب روی «سپیده» به پایان رسیده بود، مجله «شعر ویژنامهٔ افغانستان» شماره چهاردهم، آبان ۱۳۷۳ به دست ما رسید که سند دیگریست از وابستگی شاعران و نویسندگان انجمنی و چوچه بچه‌های شان به رژیم ایران.

در عروق کاظم‌کاظمی و نظایرش خون جمهوری اسلامی بیشتر از آن درگردش است که تصور می‌رفت. در مقاله او «کارنامهٔ شعر هجرت در ایران اسلامی»، عمق شکاف رژیم ایران‌زدگی اغلب شاعران و نویسندگان مقیم ایران را در می‌یابیم که تعدادی از آنان تنها به عنوان طلبه نه بلکه با برخورداری از هر نوع امکانات «اسلامی» که رژیم برای شان مهیا کرده، همچون کارد خونچکان «ادبی» این رژیم و سگ‌های افغانی‌اش، می‌خواهد بر قلب فرهنگ و سیاست دموکراسی‌طلبانه و ضد بنیادگرایی در میهن بیمار بنشینند.

من هم دست توده‌ام
تا آن دم که توطئه می‌کند گسستن زنجیر را
تا آن دم که زیر لب می‌خندد
دلش غنج می‌زند
و به ریش جادوگر آب دهن پرتاب می‌کند.

اما برادری ندارم
هیچ‌گاه برادری از آن دست نداشته ام
که بگوید «آری»؛
ناکسی که به طاعون آری بگوید و
نان آسوده‌اش را بپذیرد.

احمدشاملو

با آنکه کرک‌انگیز و دردآور است، مجبوریم گفته‌های زیر از کاظم‌کاظمی را نقل کنیم، تا خوانندگان ببینند که کلمات خاین، تسلیم‌طلب و مزدور و بیگانه‌پرست برای انجمنی‌ها چقدر نارسایند؛ ببینند که در ننگ وابستگی ایدئولوژیکی و «لوژستیکی» کاظم‌کاظمی و شرکا قبل از همه داکتر عبدالسمیع حامد و واصف‌باختری و دیگر سرخیلان انجمنی و نیز پرویزخایفی‌ها، اسماعیل‌خویی‌ها، علی‌سپانلوها و... نشر کنید که کاظمی‌ها را بر سر دست گرفته «تپکی» می‌دهند؛ ببینند که عوامل «فرهنگی» باندهای جنایت‌پیشه‌ی جهادی خطرناکتر از گردانندگان سیاسی و نظامی آنها هستند زیرا چنانچه گفته‌ایم خلیلی‌ها، محققها، اسماعیل‌ها، قانونی‌ها دیگر بی‌نقاب گشته‌اند اما سگان زنجیری «فرهنگی» آنان با نقاب «شعر» و «ادب» و حتی «مدرنیزم» و «پست مدرنیزم» واکروباسی الفاظ به میدان می‌آیند.

کاظمی خنجرِ جوانِ رژیم ایران می‌نویسد:

این شب شعر، مسابقه گونه‌ای هم در خود داشت که

برای برگزیدگان آن، هدایایی از نوع روغن و برنج در نظر گرفته بودند!

اینکه علنی بود، مخفی چه چیزهایی می‌دادند؟

بهر حال با همین دانه‌دادن‌ها بود که رژیم مغز و وجدان تان را دربست تسخیر کرد.

اعتراف به تعلق به باندی جنایتکار و حامی منطقه‌ای و مذهبی آن:

«تکرار فاصله با واژه‌های اشک»، عنوان شب شعری بود که در چهلمین روز درگذشت حضرت امام‌خمینی (ره) و به میزبانی بخش فرهنگی حزب‌الله افغانستان شکل یافت.

سال ۱۳۶۸ و نیمهٔ اول سال ۱۳۶۹ با همین سیر، سپری شد و ما باز هم شب شعرهایی داشتیم: «زمزمهٔ فراق» شب شعری بود که به مناسبت نخستین سالگرد رحلت حضرت امام‌خمینی (ره) در دانشکدهٔ ادبیات مشهد برگزار شد، با اجرای نظام‌الدین شکوهی و شعرخوانی شاعران انجمن. پس از آن شب شعر «وحدت» را داشتیم به مناسبت هفته وحدت و در سال ۱۳۶۹ به میزبانی حزب وحدت اسلامی افغانستان و در محل دفتر این حزب در مشهد.

تار و پود کاظمی و همدستان با تار و پود رژیم ایران و باندهای مزدورش تنیده است:

قضیه از سومین کنگره سراسری شعر حوزه‌های علمیه شروع شد که شاعران طلبهٔ مهاجر درخشش خوبی در آن داشتند. این حضور خوب، محرکی شد برای یکی از مسوولان گرانمایهٔ سازمان تبلیغات اسلامی تا زمینهٔ آشنایی شاعران مهاجر را با دفتر نمایندگی مقام معظم رهبری در امور افغانستان فراهم آورد. نویسندهٔ این سطور به عنوان نمایندهٔ انجمن شاعران به حضور حجةالاسلام و المسلمین ابراهیمی نماینده محترم مقام معظم رهبری در امور افغانستان رسید و در آن جا بود که تصمیم این دفتر برای برگزاری نخستین مجمع شعر انقلاب اسلامی افغانستان اعلام شد.

...این نخستین برنامهٔ شعر ما بود که در آن شخصیتهای سیاسی و مسؤولان دفاتر احزاب جهادی افغانستان به طور وسیعی شرکت داشتند. محل برنامه، تهران بود، زمان آن دههٔ فجر سال ۱۳۷۰ و برگزارکنندهٔ آن، دفتر نمایندگی مقام معظم رهبری در امور افغانستان.

شنبه ۱۳۷۰/۱۱/۱۲ شاعران مجمع با حجةالاسلام و المسلمین هاشمی رفسنجانی ریاست جمهوری اسلامی ایران دیدار کردند. در این جلسه پس از سخنان کوتاه حجةالاسلام و المسلمین ابراهیمی و دو تن از مسؤولان جهادی افغانستان، سیدفضل‌الله‌قدسی و محمدکاظم‌کاظمی شعرهایی خواندند. پس از آن هم سخنان رییس جمهور بود و قدردانی از جامعهٔ مهاجر افغانستان.»

کاظمی و همدستان باز هم به خوردن مرداری رژیم فخر می‌فروشند:

... بعد هم سخنرانی کوتاه حجةالاسلام و المسلمین ابراهیمی بود با اهدای هدایایی که برای شاعران در نظر گرفته بود.

آدم با خواندن سطرهای پایین، فقط آرزو می‌کند کاش این شاعران میهنفروش و مرتجع به طاقت دو ملنگی در همان درگاه خمینی به تریاک‌زدن ادامه داده و سلاله‌ی «دکتر» و «ابرمرد» و «متفکر» و «شاهفرد مقاومت» را نیز برای همیشه نزد خود بخواهند. ما را بس است بگذار آقای سپانلو، خایفی، خویی و صالحی با آنان مشترکاً کیف کنند.

آفرین سمیع‌خان حامد، آفرین بر توگلنوربهمن هم که با وصف دیدن حرف‌های کاظم‌کاظمی، هیچ احساس شرمساری نمی‌نماید:

... و بالاخره شاعران مهاجر پس از برنامه‌های دیگری چون زیارت مرقد مطهر حضرت امام (ره)، زیارت شهر قم، جلسهٔ شعرخوانی در دفتر حزب وحدت اسلامی و دیدار با یادگار حضرت امام حجةالاسلام و المسلمین سیداحمدخمینی، نخستین گردهم‌آیی بزرگ خویش را به پایان دادند.

... دفتر حزب وحدت اسلامی افغانستان در قم مبتکر این برنامه بود که با همکاری حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات اسلامی قم، این شب شعر را در روز ۱۳۷۳/۳/۱۵ در سالن سازمان تبلیغات اسلامی قم برگزار کرد.

دیدار اول با حضرت‌آیت‌الله مشکینی بود در قم که در آن سیدفضل‌الله‌قدسی و علی‌یعقوبی شعرخوانی داشتند. دیدار دوم از بیت مرحوم آیت‌الله گلپایگانی در قم به عمل آمد با شعرخوانی سیدنادراحمدی و محمدشریف‌سعیدی و در دیدار سوم شاعران به حضور ریاست محترم جمهوری اسلامی ایران حجةالاسلام والمسلمین هاشمی‌رفسنجانی رسیدند که در آن سیدفضل‌الله‌قدسی و سیدابوطالب‌مظفری به نمایندگی از جمع شاعران، آثار خود را ارایه کردند.

آقایان کاظمی، مظفری، قدسی، یعقوبی و... شما که در برابر این همه «حضور» پر خون و خیانت سر نهاده‌اید، یاد تان باشد که دیگر در برابر مردم ایران و افغانستان که گلسرخی‌ها، سلطانپورها، مختاری‌ها، رستاخیزها، لهیب‌ها، آزاده‌ای خود را دارند، رو ندارید، رو سیاهید. قامت هنر شما ولو به آسمان برسد، جزکسانی هستید که به جای تف کردن به جادوگر، آب دهان او را لیسیده‌اید؛ شما به طاعون، «آری» گفته‌اید؛ آقایان، ننگ تان باد

و به قول ایرانیان، «سوگلی» سردار و «دکتر» حامد و انجمنی‌ها، مقاله‌اش را با این مناجات به پایان می‌برد:

شاید هنوز هم به آنچه می‌خواهیم نرسیده‌ایم اما خرسندیم که کفران نعمت نکرده‌ایم ـ اگر شکر نعمت را استفادهٔ بجا از آن بدانیم ـ هر چند نعمت به فراخور نیاز نبود و شاید در همین نیز حکمتی بوده تا به تن‌پروری مبتلا نشویم.

شما در ازای نان قندی جمهوری اسلامی، به بیشرمانه‌ترین دفاع از سگان تفنگ به دست رژیم برخاسته‌اید و خود را با دل و جان در اختیار «مقام معظم رهبری» قرار داده‌اید. پس صحبت از «کفران نعمت» بی معناست.

اما اینکه «نعمت» با «نیاز» تان تطابق نداشت مستقیماً ارتباط می‌گیرد به میزان نفوذ ایران، استقرار دولتی دموکراتیک مرکزی و ریشه کن شدن بنیادگرایی در افغانستان. اگر صاحب دولتی مستقل، دموکراتیک و ضد بنیادگرا در این خطه شویم، شما به همان جایی پرتاب خواهید شد که «سیاسیون» خاین می‌شوند: استخبارات رژیم یعنی همان ساواک اسلامی!

ولی در آن زمان اگر انقلاب آزادیبخش ضد بنیادگرایی ایران به پیروزی رسد نمی‌دانیم دولت ایران آزاد با شاعران مهاجر مزدور ولایت فقیه چه خواهد کرد. ولی قدر مسلم اینست که دیگر شما را به آنسوی مرز شرقی راهی نخواهد بود.

«دکتر» سمیع حامد

در صفحه ۸۱ می‌رسیم به «گفت و شنفتی با دکتر سمیع حامد».

ما بیجا سرورآذرخش را رضابراهنی وطنی گفتیم. غافل ازینکه سمیع حامد کت و مُت رضابراهنی است چراکه هم «دکتر» است و هم نه اینکه کاستی‌های اشعار شاملو و اخوان... را بر می‌شمارد که حتی دو جلد از سه جلد «طلا در مس» را اضافی می‌داند! چه تهوری بدعت‌آمیز! نوعی توهین به کتاب مقدس قوماندان حسین‌فخری و سردار واصف☆ و کلیه انجمنی‌ها.

به علاوه «دکتر» خود فراوان کلمات انگلیسی می‌آورد. مگر رضابراهنی نوشته‌هایی به زبان انگلیسی ندارد؟ و همچنین «دبستان» می‌گوید و نه مکتب ابتدایی! شاید تنها فرق بین «دکتر» ایرانی و «دکتر» وطنی این باشد که اولی در رشته‌ی ادبی «دکتر» است و دومی به زبان زیبای گلنوربهمن در رشته‌ی «پزشکی»! خلاصه اینکه ظاهراً **بیشترینه** او مینوت رضابراهنی است تا آن خاین به خون و افتخار برادرانش. لیکن عده‌ای را عقیده بر آنست که اگر همین اراذل «ائتلاف شمال» بود و همین فروکش جنبش و همین ترکتازی انجمنی‌ها، به تعداد قوماندانان بدمعاش و بی‌ناموس جهادی، «رضابراهنی»ها خواهیم داشت!

مصاحبه، «کارهای من آمیزه‌یی از شعر و شعارند» نام دارد.

شعر و شعار برای کی غیر از بنیادگرایان یا انجمنی‌ها؟

منکر می‌شوید؟ پس بفرمایید چطور ممکن است شاعری آگاه، مردمی و دموکراسی دوست بود ولی اجازه داد کارهایش توسط یکی از پلیدترین باندها انتشار یابد؟ خواهید گفت بعدها از ربانی و عطامحمد و تمامی برادران جنایتکار بریدید؟ بسیار خوب، کجاست نظم و نثری از شما در عذرخواهی از مردم و در افشای این اراذل؟ برای یک ضد بنیادگرا خفتی بالاتر از این که در ۱۳ صفحه مصاحبه، علیه جلادان دینی چیزی بر زبان نیارد ولی آتش «شاعری»اش چنان بیقراری کند که نوکران باندها مانند قهارعاصی، لطیف‌پدرام، افسررهبین، محب‌بارش، ثریاواحدی، لطیف‌ناظمی و حتی عبدالله‌نایبی‌ها را منحیث آن «ابرمردان و ابرزنان»ی بستاید که «در قالب نیمایی جان و جوهر خود را جاری ساختند»؟ اینگونه توصیف‌های پر طمطراق از مشتی شاعر پوشالی‌گرا و جهادی‌گرا از خواری وصف‌کننده حکایت دارد. «ابرمردان و ابرزنان عرصه زبان و ادبیات» شما «جان و جوهر» شان را در طبق اخلاص اول به روسها و سگان و سپس بنیادگرایان «جاری ساختند» و هیچگاه هم نگفته‌اند بد کردند. بناءً کم‌دل‌ترین اینان یعنی واصف‌باختری را «سردار نبرد

☆ـ «دکتر» سمیع حامد، واصف‌باختری را «سردار نبرد شاعرانه در داخل» می‌نامد. ولی این را زمانی گفته که هنوز سیلی سردار نبرد «نویسندگانه» رهنوردزریاب را در نفی «شعر مقاومت در داخل» نخورده بود. آیا او در رد فتواهای «متفکر مشهور میهن» که لقب «سردار نبرد شاعرانه» را به لگد زده و به استهزا می‌گیرد، قلمفرسایی خواهد کرد؟ یا اینکه از خود، از خود است و حالا وقت آنست که دست در دست «متفکر» علیه شاعران، نویسندگان یا تشکل‌هایی برخیزند که خواهان سرنگونی و محاکمه جلادان جهادی و سردلالان «فرهنگی» آنان اند؟

شاعرانه در داخل که (با نشر مجموعه‌هایش) شدیدترین ضربه را بر فرق اهریمنان فرود آورد» و قهارعاصی پیرو ربانی و مسعود را «شاهفرد شعر مقاومت» خواندن، در قدم اول مچ گوینده را بازکرده و باد «قامت ممتاز و بلند شعر زمانه ما» و «معصومیت و عیاری مبارز جگرآور»☆ او را خالی می‌سازد.

آقای حامد، قضیه بسیار ساده است. طفلک‌ها هم از شما می‌پرسند که آیا فرستادن «سردار واصف» و دیگر سرداران انجمنی به شوروی و اقمار و مدیر این و آن نشریه و رئیس انجمن ساختنش، نتیجه «شدیدترین ضربه‌ها» بود که «سردار» با «و آفتاب نمی‌میرد»، «اسطوره بزرگ شهادت» و «از میعاد تا هرگز»، «بر فرق اهریمنان فرود آورد»؟ او را به شوروی می‌فرستادند تا «شدیدترین ضربه‌ها» را بر فرق خود کرملین وارد آورده و گلیم ابرقدرت را برچیند؟ و چنین شد؟

حقیقت اینست که نه «سردار واصف» و نه «ابرمرد عرصه زبان و ادبیات» و نه هیچ انجمنی دیگر، در هیچ لحظه‌ای از زندگی بی‌ثمر و زرد رنگ شان، در مقابل روسها، پوشالیان و بنیادگرایان به‌گفته سیاوش کسرایی «گرگ هاری» نه بلکه فقط «سگ رامی» بوده‌اند.

اینهم غلط و دروغ است که قهارعاصی «بینش ویژه‌یی که بر پایه جهان‌بینی خاصی استوار باشد در زمینه قضایا نداشت. فقط از "دیگران" بد می‌برد و با بیگانه‌ها آشتی‌ناپذیر بود. او در یک کلام فریاد دردها و درک‌های مشترک مردم مابود.»

در شماره‌های پیشین «پیام زن» نشان داده‌ایم که «شاهفرد شعر مقاومت» مسلمانی آلوده به بنیادگرایی بوده ربانی و مسعود تاج سرش بودند و مقدمه‌های کتاب‌هایش را با «ایاک نعبدو و ایاک نستعین» آغاز و با یک آیت و حدیث دیگری به پایان می‌برد. **«شاهفرد» از هر بیگانه‌ای «بد» نمی‌برد و با او «آشتی‌ناپذیر» نبود. او روسها را «ارتش ملحد» گفته از آن «بد» می‌برد اما آنقدر آزاده و آگاه و پاک وجدان نبود که از رژیم خونخوار خمینی هم به خاطر جنایت‌های بی‌نظیرش، «بد» ببرد**



آقای سمیع حامد، این کارتون حدیث نفس خود تان است یا آقایان کاظمی، مظفری، یعقوبی و یا کلیه انجمنی‌ها؟

چه رسد به «آشتی‌ناپذیر» بودن با آن. برعکس چنانچه آفتابی است «شاهفرد» غیر از سیر و سفرها به ایران، شاید تنها شاعر غیرایرانی بود که با چشم‌پارگی یک نمک حلال جهادی حمایتش را از فتوای تروریستی خمینی اعلام داشت. سوراخ این ننگ عمیق بر بدن خود شما و آقای حامد و همگی اراکین انجمنی پیداست. قهارعاصی «فریاد دردها و درک‌های مشترک» ربانی‌ـمسعود و باند جمعیت اسلامی بود و نه هرگز فریاد مردم.

شاعران و نویسندگان مدعی آزادیخواه و مترقی بودن تا زمانی که بین خود و ادبیات و هنر مورد قبول فاشیست‌های دینی وطنی و رژیم جمهوری اسلامی خط فاصل سرخی نکشیده‌اند، خواهی نخواهی خود در قطار «حیض الرجال»☆☆ جهادی و خادی باقی

☆ـ همه‌ی توصیف‌ها برای «دکتر» اند از جانب گلنوربهمن. به راستی که تا کسی خود مثلاً «مبارزی قبرغه‌آور» نباشد کجا می‌تواند همتایش را این چنین زیبا یک «مبارز جگرآور» نامیده او را به آسمان شوت کند؟

☆☆ـ «باید سنگرهای موجود را از حیض‌الرجال پاکیزه کنیم.»



مجید شریف

خواهند ماند.

برای فردی مدعی ضدیت با جنایت‌سالاران مرگ است که ببالد «شعر مقاومت ما در ایران یک شبه راه صد ساله را پیمود، آذرخشوار گستره مطبوعات رسمی و... را در نوشت.» دلیل اصلی پمپ شدن شاعران معینی در مطبوعات رسمی ایران این بود و هست که آنان به سان یک شاعر رژیمی و حتی کاسه داغتر از آش، از جهت سیاسی و مذهبی و فرهنگی و حتی شیوه گفتار و نگارش، غلام حلقه بگوش ایران و داره‌های جنایتکار وطنی وابسته به آن بوده‌اند. هموطنانی میهنپرست و آزادیخواه داشته‌ایم که جان باختن را به آشتی با رژیم ایران ترجیح داده‌اند. **جناب سمیع حامد بفرمایید کدام یک از «شاهفردهای شعر مقاومت» مقیم ایران به شمول کاظم کاظمی‌ها و ابوطالب مظفری‌ها، چه وقت مورد بی‌مهری رژیم قرار گرفته‌اند؟ کدامیک از «شاهفرد»ها در برابر قتل عام هزاران زندانی سیاسی ایران در ۱۳۶۷ و شهادت محمد مختاری‌ها، جعفر پوینده‌ها، مجید شریف‌ها و... و شکنجه‌های هولناک مبارزان در «اوین» و سایر کشتارگاه‌های مخوف ولایت فقیه، و تجاوز به دختران باکره‌ی محکوم به اعدام و هزار و یک تبهکاری روزمره‌ی**

«برادران ایرانی»، واکنشی نشان داده است؟ آیا دنائت و سرافگندگی‌ای از این بیشتر که در همان هنگامی که خون مختاری‌ها و زهرا کاظمی‌ها می‌ریزد و ناصر زرافشان‌ها زیر شکنجه می‌روند و صدها روزنامه‌نگار نجیب، تهدید و توهین و تعقیب و زندانی می‌شدند، کاظمی‌ها و مظفری‌ها و قدسی‌ها و... به باریابی به «حضور محترم مقام رهبری» رژیم ببالند؟ جمهوری اسلامی نیش شرف و غرور کاظمی‌ها و مظفری‌ها را کشیده و بعد آنان را رام و آرام بر سر کلکش به صدا و رقص درمی‌آورد. شما همچون اکرم عثمان،



محمد مختاری

علت تصویری یک مرگ



آخرین کار فرهنگی محمد جعفر پوینده، نویسنده و مترجم توانایی که در قرعه مرگ باندهای سیاه ضد آزادی و حقوق انسانی به خاموشی ابدی فرورفت، «پرسش و پاسخ در باره حقوق بشر» بود که به مناسبت پنجاهمین سالگرد تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر در تابستان سال گذشته منتشر شد.
به یاد او و گرامیداشت خاطره‌اش یکی از کاریکاتورهای چاپ شده این کتاب را به خوانندگان تقدیم کرده‌ایم.

رهنوردزریاب، سردار واصف وغیره اگر در «حسن تفاهم» با جمهوری اسلامی نمی‌بودید عوض فخر به کاظمی‌ها و مظفری‌ها ننگ می‌کردید که چرا «آذرخش» مطبوعات رسمی ایران اند اما مطبوعات ضد رژیمی به اندازه کله مگس به آنان بهایی قایل نیستند و به درستی آنان را از عوامل افغانی ولایت فقیه در جامعه فرهنگی ایران می‌شناسند.

تا به افشای طبیعت جمهوری اسلامی پرورانه‌ی کاظم‌کاظمی، مظفری وغیره ایادی ایران نپردازید، ناف تان با ناف آنان بسته باقی خواهد ماند.

شما که «در صنف چهارم دبستان با فواره‌یی از حرف‌های منظوم آغاز» شدید، ایکاش وقتی به «پزشکی» رسیدید به جای این همه فاضل‌نمایی و دل و روده‌ی «بافت» و «تکنیک» و «ساختار» و ماختار شعر و شاعران را کشیدن، درین خونکده، یکبار هم مستقیماً و علناً علیه جنایت‌سالاران پشتون و غیرپشتون و چاکران قلمبدست شیعه مذهب و سنی مذهبش، «آغاز» می‌شدید و «گورمشتی»☆ های تان را حواله فرد فرد شان می‌کردید.

ادعا دارید «شعر از آغاز برای من یک سلاح بوده است، وسیله‌یی برای ایستادن در برابر زشتی و پلشتی»، آیا زشت‌تر و پلشت‌تر از احزاب بنیادگرا و سرکردگان شش قاته خاین و شاعر و نویسندگان مؤید آنان در تاریخ ما می‌توان یافت؟

شما با روبوسی‌های «شاعرانه» با «فرهنگیان» مذکور و تن دادن به یک چنین مصاحبه‌های بی‌ارتباط به فاجعه افغانستان، خود را در موج «زشتی و پلشتی» رها می‌کنید تا ایستادن در برابر آن.

شما که به خادی ـ جهادی‌هایی چون حسین فخری‌ها اجازه بدهید دقایق «هجرت» شما از پاکستان به اروپا را با آن شکل مفتضح که گویی عروسی به خانه شوهر برود بنویسد،☆☆ معلوم است که شعر تان چقدر «گورمشتی» بوده و خود تان چقدر می‌توانید پهلوان «ایستادن در برابر زشتی و پلشتی» قلمداد شوید.

شما که زور می‌زنید تا نمایندگان «شعر مقاومت» را معرفی دارید، دست به دامن شخص خود و انجمنی‌های بدنام می‌شوید و بعد فاشیست‌های دینی را مقاومتگران اصلی خوانده و به حق خود و خیل را «سایه‌های آدم‌های نظامی و سیاسی»، «آدم‌های دست دوم» و آنگونه «بچه‌های فلم» می‌دانید که فقط در صورت داشتن «بدلکار» حاضر به کاروایی بوده‌اند!☆☆☆ و در کارتونی شاعری تسلیم‌طلب را کشال از موزه‌ی جنایتکاران نشان داده‌اید. اینها وصف حال واقعی و دقیقی از شاعران و نویسندگان انجمنی اند. اما پیگیر نیستید و بازکه عشق تان به یاران غار انجمنی تور خورد یکی را «سردار نبرد شاعرانه»، دومی را «ابرمرد عرصه زبان ادبیات» و سومی را «شاهفرد شعر مقاومت» می‌نامید و خراب می‌کنید. با مغز خود اندیشیدن عالیست. اما طبق کارتون، وقتی خود به لنگ فاشیست‌های دینی بند هستید، دیگر کمال وقاحت جهادی است که به شاملو، اخوان و براهنی «ایراد» بگیرید.

اگر از سوی انجمنی‌ها و بی‌بی‌سی وغیره بیشتر از این برای تان تبلیغ شود، شرکت‌کننده‌ی صدها مجلس شعری و غیر شعری در اقصی نقاط جهان باشید، مردم بی‌اعتنا به آنها می‌پرسند: «بچه جان یادت رفته که وقتی فرزندان وارسته‌ی ما توسط جمعیت اسلامی مسعود و ربانی ربوده و کشته می‌شدند تو مثل نرشیر نگارگرها برایش می‌رقصیدی؟»

خواهید گفت از آن باند جنایتکار بریده‌اید؟ کی، چگونه؟ شتر دزدی و خم خم؟ کجاست ندامت، انتقاد از خود و عذرخواهی تان از مردم به خاطر مغازله با یکی از کثیفترین باندهای آدمکش دینی؟

دیده باشید پوشالیان زیادی راکه امروز بدون افشا و طرد میهنفروشی شان، خود را نمایش می‌دهند. ولی مردم جز اینکه به بیشرمی روسپی‌وار شان آفرین بگویند بهایی به آنان قایل نمی‌شوند.

☆ـ «شعر من "گورمشتی" است. من همواره شاعر سیاسی بوده‌ام.»

☆☆ـ مجله «تعاون»

☆☆☆ـ «ما را شاعران مقاومت می‌خوانند (همان‌هایی که بچه سقو را "امیرحبیب‌الله‌خان خادم دین رسول‌اله" و "عیار" و احمدشاه‌مسعود را "قهرمان ملی نابغه"، ملاعمر را "امیرالمومنین" و تورن‌اسماعیل را "ماه و انجم جهاد" و گلبدین را "غازی امیرحکمتیار" می‌خوانند؟ یا همان‌هایی که واصف را "سردار نبرد شاعرانه"، لطیف‌ناظمی را "ابرمرد عرصه زبان و ادبیات" و عاصی را "شاهفرد مقاومت" لقب می‌دهند؟)... اما می‌بینیم که ما آدم‌های دست دوم بوده‌ایم. آدم‌هایی که هنگامی "بچه فلم" شده‌اند که "بدلکار" داشته‌اند. بدلکاری که صحنه‌های واقعی و آسیب‌آوری را بازی کرده است و بعد لافش را ما زده‌ایم.»

«افرند» شماره اول

راستی «دکتر» در این جمله که «قهرمانانی که ما دیروز ناشیانه به آنها می‌بالیدیم» منظور از «ما» کیانند؟ کدام ساده‌دلان احمقی بودند که به «امیران» میهنفروش و جانی می‌بالیدند؟ آفرین شماکه هر چند نیم درمل و دم بریده اعتراف می‌نمایید اما نفرین به آنانی منجمله «سردار» و «ابرمرد» وغیره که عیناً مثل شما تاریخ بیعت به بنیادگرایان را دارند، اما از یک اعتراف ولو رندانه، خود را تیر می‌آورند، چرا؟ آنان را نمانید «دکتر» حامد تا به اندازه شما اعتراف نکنند که «بچه فلم»، «آدم‌های دست دوم» و «سایه» و زایده جنایتکاران بوده‌اند.

حرکت شما و همفکران جهادی نیز به شیوه پرچمی‌ها و خلقی‌ها، خپک و بدون افشای گذشته مورد قبول نخواهد بود.

شنیدیم که با چاقو به شما حمله شده است. با شما همدردی می‌کنیم. ولی ندانستیم حمله کنندگان کی و ازکدام باند جهادی بودند. لطفاً دو کار کنید:

یکی اینکه می‌دانید و می‌دانیم که وحوش بی‌شاخ و دم گلبدینی و طالبی آسیبی از شما ندیده‌اند و نه فرصت آن را دارند که بخواهند شما را بکشند آنهم با کارد. پس تروریست‌های اصلی را که می‌شناسید و نیز قلمبدستان خاینی را که زیر بیرق «شعر و ادب و مدرنیزم و پست مدرنیزم» در برابر آنان به سکوت و تسلیم رضا داده‌اند معرفی نمایید؛ دوم اینکه به آقای کاظم کاظمی (که شما با عشق برای او می‌نویسید و او برای شما) و همراهان بفهمانید که به لحاظ صرفاً عوالم مشترک شعر و شاعری تان هم که شده، از شهوت نزدیک شدن به مراکز قدرت متجاوز به زنان و خواهران و مادران شان دست بردارند و توان خود را در مبارزه بر ضد «مراکز قدرت» خونریز و دین‌سالار بگذارند.

آیا یکچنین مسایلی «سیاسی» در پروژه‌ی شما دایر بر «فرهنگیان چه خادی چه جهادی، چه گلبدینی و چه تسلیم‌طلب همه با هم!» می‌تواند جایی داشته باشد؟

خوانندگان را چه آزار بدهیم آیا می‌ارزد به «دکتر» حامد خرده بگیریم که وقتی شعر «دکتر» سیاهسنگ را نقل می‌کند که «یاران من به بند/ به زندان دهمزنگ»، اول به او حالی می‌نمود که «یاران من به بند» را از «کاروان» ه.ا.سایه زده است و دوم بنابر تنگ نیامدن قافیه است که «یارانش» (کدام یاران؟) را در دهمزنگ می‌بیند. بندی‌خانه پوشالیان پلچرخی بود و صدارت نه دهمزنگ!

جاویدفرهاد

آیا می‌ارزد به نوشته‌ی جاویدفرهاد بپردازیم که به جای مثلاً خادی‌زدگی، جهادزدگی، «سپه‌سالار»زدگی و ربانی و اسماعیل‌زدگی و دیگر رذالت و ابتذال‌زدگی هنر و ادبیات درکشور، درباره «زمانزده‌گی و درمانده‌گی در شعر» مستی می‌کند؟ و نمی‌داند که حتی «سردار»اش واصف را هم غرق عرق خواهد ساخت وقتی درباره بیتی از او نوشته‌اش را می‌آغازد: **حرکت دیگر و آرام قطار و نفرت شاعر از این حرکت آرام و بالاخره حادثه‌پذیری شاعر و گریز از این بی‌خاصیتی به سوی حرکت و رفتن در متن حادثه‌ها!**

یعنی «سردار» از «حرکت دیگر و آرام» ابراز «نفرت» می‌نمایند، و جهت «گریز از این بی‌خاصیتی» به پیشواز «حادثه‌ها» می‌روند! آیا جاوید خان که تازه می‌خواهد چارج شدید «واصفیزم»ش را تبارز دهد، آنقدر شرافت دارد که بفرماید گلگشت‌های سردار شجاعش در دوران پوشالیان به جانب «همسایه شمالی» هم برای «گریز» و «رفتن در متن حادثه‌ها» بود یا کدام ماموریت دیگر؟ و می‌تواند بفرماید که در حال حاضر «گریز» گاه سردار «خاصیت‌دار» از «بی‌خاصیتی»ها مع‌الخیر کجا فیصله شد؟

اینجاست که می‌توان گفت ای شعر بیچاره و بی‌زبان، به راستی که به نامت چه بی‌حرمتی‌ها و تجاوزها و خیانت‌هایی که نمی‌کنند!

نه، بس است. چراکه **بیشترینه** حرف‌ها را در باره ادبیات خیانت‌آمیز و تسلیم‌طلب وکارمندان آن در شماره‌های پیشتر «پیام زن» زده‌ایم و مقداری از آنها را اینجا عمدتاً به رسم تاکید مکرراً آوردیم. از برخورد به مطالب پشتوی «سپیده» چشم پوشیدیم زیراکپچه‌مارهای انجمنی ☆ فارسی‌نویس اند.

آقای گلنوربهمن:

با در نظرداشت آنچه گفتیم و با در نظرداشت دو سه شماره‌ی «افرند» شما، می‌بینیم که شما به عنوان یک چوبدست انجمنی‌ها و همه «فرهنگیان» خادی و جهادی بوی، از ارکان همان جبهه‌ای «فرهنگی» به شمار می‌آیدکه سررشته‌ی امور نظامی و سیاسی آن در دست امیران خون و خیانت قرار دارد. مهم نیست که چنین پیمانی به طور رسمی بین تیم شما و آن متجاوزان به مادران و زنان و فرزندان شما انعقاد نیافته باشد. مهم اینست که مبارزه علیه آنان مسئله شما را تشکیل نمی‌دهد و سلاح بزرگ ادبیات و هنر را به مثابه دشنه‌ای بر گلوی آن دژخیمان و دفاع از آزادی به کار نمی‌برید. برعکس به عوض ترویج ادبیات و هنر آزادیخواهانه و ضد بنیادگرایی به تقلید بوزینه‌وار از مطبوعات و شاعران و نویسندگان خادم ولایت فقیه ایران، درگوش مردم گرسنه، آواره، ناامن و سوگوار ما، «پسین نوگرایی»، «شگردهای موسیقایی کلمه»، «مفهوم و زایش تراژدی»، «شرقی‌انگاری و آسیا نگری»، درباره «رمان و رمان نویسی»، و... خلاصه هر چیزی بی‌ربط و بی‌فایده و پوچ نوشته جمعآوری می‌کنید به غیر از افشای میهنفروشان و بنیادگرایان. اگر بگویید، آن مطالب «سطح بالا» را برای مردم نه بلکه برای روشنفکران عرضه می‌کنید، جرم تان سنگین‌تر می‌شود. ذهن تعداد بسیار کمی روشنفکر کشوری با ۸۰ در صد بیسواد و از قرن‌ها خطه‌ای بسته و جهنمی راکه در ۲۵ سال اخیر سگ‌های زنجیری

☆ـ تنی چند از دوستان ما را ملامت می‌کردند که چرا تنها به رسوا ساختن ماهیت خادی ـ جهادی و تسلیم‌طلبانه‌ی سرشناس‌ترین عناصر انجمنی می‌پردازیم و نه درجه دومی‌های آن؟

پاسخ اینست که ما برعکس آن ضرب‌المثل عمل می‌کنیم که «سگ را بزن تا صاحبش بترسد.» ما صاحبان را می‌زنیم که سگ‌ها بترسند و آرام گیرند. و شاید این شیوه، کار سازتر باشد.

اجنبی پاره پاره‌اش کرده‌اند، چرا باید با متاع ارتجاعی، بی‌ارتباط به زندگی و مسایل مردم و مغایر مبارزه حیاتی و مماتی ضد بنیادگرایی، مشوب و تباه و در نهایت آنان را به کنیزان «دست دوم» و کاتبان دون‌مایه به درم بنیادگرایان کشاند؟

و چند چرای دیگر:

چرا در بی‌بی‌سی به مناسبت جایزه‌ی لطیف‌پدرام در ستایش از او سخن راندید ولی وجدان تان ناآرام نشد که اعطای جایزه به یک شکنجه‌گر خادی و عامل برهان‌الدین‌ربانی توهین دردناکی نسبت به مردم مجروح افغانستان است؟ از این مهمتر شما برای مینای جانباخته شعر لطف می‌کنید☆ اما این شرفباخته علیه او به فحاشی‌ای روسپی‌گونه متوسل می‌شود. چرا این را در مصاحبه از یاد بردید؟ آیا این نمی‌رساند که شعر شما برای مینا از سر صداقت و صمیمیت نبود؟

اگر در آن زمان شما را همانقدر می‌شناختیم که امروز، شعر تان برای مینا را نمی‌پذیرفتیم. یا با مینا یا با هرزه‌ترین دشمن خادی ـ جهادی مینا. با هر دو نمی‌شود.

صرفنظر از جهات اساسی، تنها لهجه ساختگی ایرانی دلال بچه ربانی کافیست که دل آدم بهم بخورد و بداند که با فردی سبک و بی‌شخصیت طرف است و بناءً تمجید از وی سقوط در سطح اوست. اما متاسفانه خود نیز به مرض «پزشک»، «دکتر»، «دانشکده»، «شقایق»، «دبستان»... نوشتن گرفتارید که **اگر چنین نمی‌بودید سرور آذرخش را قسم می‌دادید که در عمر قبله گاهش از کدام زن افغان شنیده که با ناز یا بی ناز به همسرش بگوید: «آنجا را نگاه کن»؟ و نیز «دکتر» و «پزشک» و «دانشکده» گفتن همانقدر کراهت انگیز است که قلقله های جنایت سالاران شیعه مذهب به سبک ملایان ایرانی**

بیقراری نکنید، دست «ائتلاف شمال» و برادران طالبی وگلبدینی آن که از خیانت به میهن کوتاه و وطن آزاد شد و مردم به زندگی نسبتاً انسانی، به امنیت، معارف و صحت دست یافتند، می توانید به تجدیدنظر به برخی کلمات متداول در فارسی ما بپردازید اما تا آن زمان لازم است به «اکادیمسین»ها و «محقق» و «سرمحقق»ها بفهمانید که تحقیق روی زبان و «نوآوری‌ها» و اصرار در بکاربرد اصطلاحات رایج در ایران نشاندهنده‌ی بی‌وجدانی است. و اگر خیلی عرضه دارند، خودآموزهای فارسی و متون درسی مختلف ارزشمند تالیف کنند.

الحاج دوستم و اراذل روشنفکر وابسته به او، می‌خواهند «دانشگاه»، و «دانشکده» و... را به جای معادل‌های پشتوی آنها در قلمرو «ستر جنرال صاحب» اشاعه دهند. آیا به همین سبب سرجنایتکار مذکور در دلک تان شیرین است؟ و به همین سبب است که بسیاری از خادی ـ جهادی‌ها در «تعاون» قلم می‌زنند

☆ـ گلنوربهمن در محفلی در ۱۳۸۱ این شعر را به ما سپرد که همانجا دکلمه شد:

آخرین شعر سپید آسمان

تک درخت بیشه‌های انقلاب	**های بانوی شگرف آفتاب**
مرده اند اما به ظاهر زنده اند	**دشمنانت هم چنان شرمنده اند**

...

بد سرشت و مضحک‌وبی‌مایه اند	**دشمنانت کوچک و بی‌مایه اند**
گرگ‌ها را باز در بر می‌کشند	**از میان جهل خنجر می‌کشند**
آتش آفت می‌کند در خشم شان	**آشتی با کس ندارد چشم شان**
دشمنان آبروی میهن اند	**دشمنانت روشنی را دشمن اند**
با نیاز ریشه‌ها بیگانه اند	**با خیال بیشه‌ها بیگانه اند**
از شرف عاری بسان کرکس اند	**دشمنانت دلقکان سرکس اند**
عاری از دانش پر از افسانه اند	**دشمن آرامش این خانه اند**
لشکر بیگانگان را یاور اند	**دشمنانت قاتل و شب باور اند**
قامت شهنامه را بشکسته اند	**پیکر شهنامه را بشکسته اند**
قاتل اندیشه‌های مردم اند	**دشمنانت از قماش گژدم اند**
در حریم جهل منزل کرده اند	**آب‌ها را یک قدم گِل کرده اند**
باغ‌ها تان با ثمر بیگانه باد	**چشم‌ها تان با سحر بیگانه باد**
آخرین‌شعر سپید آسمان	**های بانوی شگرف خاوران**
دامن اندیشه‌ها پهنا گرفت	**در صدایت واژه‌ها معنی گرفت**
قله‌های استوار همت اند	**رهروانت هم چنان با ملت اند**
از تبار رستم و تهمینه اند	**باغ گل‌های بهار آگینه اند**

...

مردم نیک جهان خون می‌گریست	**وقتی رفتی آسمان خون می‌گریست**
در نفس‌های بهاران زنده‌ای	**در صدای خلق بالان زنده‌ای**
راه و رسم روشنت پاینده باد!	**هر نگاهت پرچم آینده باد**

یک سوالک: چرا این شعر را هیچگاه در یکی از نشریات تان چاپ نکردید آشنای محترم؟

و شما در «سپیده» و «افرند» و «پرنیان» آنان را هفت قلم می‌آرایید؟

ولی ما تا جاییکه فرصت یابیم پشت این حقارت‌ها راکه کرشمه‌ای «شاعرانه» است با رژیم ایران، ابلا نخواهیم داد تا در نتیجه‌ی توفان طعنه و تنفر مردم مجبور شوید از آن کاملاً دست بکشید.

از یاد نبرید، تا زمانی که شما و کلیه انجمنی‌ها، علیه رژیم ایران و فتوای خمینی رسماً موضع نگرفته و به دفاع از شاعران و نویسندگان و دیگر روشنفکران شهید و اسیر و جنبش آزادیخواهانه‌ی ایران برنخاسته‌اید، سر تان در رکاب جنایت‌سالاران و دستگاه‌های استخباراتی بیگانه خواهد بود. اگر چه هم پرچم شاملو و نیما و فروغ و... را بلند تر تکان دهید و اینجوها و رادیوها و نشریه‌هایی رنگارنگ جهادی و پوشالی متکای تان باشند.

حالا اگر «گلگی» کنید که «من و خانمم در چند محفل "راوا" شرکت جسته‌ایم، نامه‌ای مهرآمیز برای تان فرستادم، برای مینا شعر سرودم، چند شعرم را برای تان دادم و با اینهم با من اینطور برخورد می‌کنید؟» باید بگوییم ما از مردم خاموش ما می‌شنویم که «پیام زن» اخ دل ما را بر ضد ساطوربدستان بی‌ناموس بنیادگرا می‌کشد، دستی بر قلب تو ته توته شده‌ی ما دارد، زبانه‌ی کینه و انتقام ماست و...»

و این در انتخاب بین پیوند با شما و شرکا یا ستمدیدگان، برای ما جای هیچ تردید و تأملی را باز نمی‌گذارد. ما اگر علی‌رغم موضع موجود تان با شما باشیم، دیگر با مردم و پیکار شان نخواهیم بود.

اُراده‌ی ما چنین است و اکنون مختارید شعر تان برای مینا را، سخنان خوش تان در باره «پیام زن» را پس بگیرید، یکسره ابراز «پشیمانی» نمایید*. لیکن اگر بر ضد الف تا یای بنیادگرایان و پوشالیان به اضافه سگان قلمبدست آنان بایستید و از چاپ «افرند» و «سپیده» و مپیده برای همیشه توبه کنید، آنگاه شما را شاعر و نویسنده‌ای شیر پاک و خونپاک این خاک خواهیم خواند، شعر تان را نه در پوشالی ـ جهادی نامه‌ها بلکه بر زبان مردم جاری خواهیم یافت و بدین ترتیب به منزلت شاعری میهنپرست و مبارز خواهید رسید.

مردم نگونبخت ما استحاله‌ی روشنفکران کثیری را از مردمی بودن به چاکر پوشالیان و بنیادگرایان شدن شاهد بوده‌اند. آیا در آینده‌ای نه چندان دور روزی را هم خواهند دید که عده‌ای از آنان خود را «کفن‌پوش» کرده و از آن درگاه پستی به این دامن هستی و راستی پناه برند؟ شما چه فکر می‌کنید! ▣

---

*ـ گلنوربهمن پس از شمردن ارزش‌های «پیام زن» نوشته بود:

«بی هیچ مداهنه و مبالغه‌یی باید اذعان کنم که پیام زن برای من به عنوان یک سند معتبر تاریخی و یک نسخهٔ ماندگار آرشیفی ارزش استثنایی دارد و هیچ شمارهٔ آن را سراغ ندارم که چندین روز متوالی با من صحبت نکرده باشد.

من در رودبار همیشه جاریِ اشک‌های پیام زن که از زخم‌های خونین جامعه و آزادی سرچشمه می‌گیرد، اشک نه، که چشم‌های خود را جاری می‌بینم و شادمانم از این که پیام زن تنها به مویه و ماتم اکتفا نمی‌کند.

زبان برا و غافلگیرکنندهٔ پیام زن، برای پرنده‌های آشیان بر دوشی که خانه و کاشانهٔ خویش را در لابلای شعله‌های سرکش آتش و پاره‌های تن فرزندان خویش را زیر رگبار گلوله‌های کور دشمنان ملت مشاهده کرده‌اند، مرهم التیام بخشی است که تسکین می‌کند و آرامش می‌دهد ولی این زبان برای آنانی که همواره ریگ در کفش داشته‌اند و به عنوان دشمنان نابخشودنی آزادی و حیثیت ملت و سرزمین ما شناسایی شده‌اند، زهرآلود و خشونت‌آمیز تلقی خواهد شد.

مطالب و مضامین مستدل و گزارش‌های مستند و مصور پیام زن دقیق‌ترین آثار و اسنادی اند که در ده سال آخر در مورد جنایات تهوع‌انگیز و چندش‌آور تفنگداران و "پاتکچیان" حکومت‌های ملوک‌الطوایفی نبشته و تهیه شده‌اند.

خاطرهٔ کارنامه‌های جانبخش و امید آفرین پیام زن در امر اعادهٔ حقوق و آزادی‌های از دست رفتهٔ زنان را تاریخ معاصر جامعهٔ ما هرگز به دست فراموشی نخواهد سپرد.

... من عمیقاً باورمندم به استثنای چند تن معدود، اکثر نویسنده‌گان و شاعرانی را که پیام زن به سنگ ملامت و تهاجم کوبیده است، شخصیت برتری از سگ داستان بوف کور هدایت که به امید تکه‌گوشت کثیفی با چاپلوسی نامحدودی کاردکشی‌های قصاب را مداحی می‌کند و با هر حرکت ابروی او دم می‌جنباند، نداشته‌اند. برخی از این نویسنده‌گان و شاعران (!) تا کنون نیز بی‌شرمانه به گذشته‌های ننگین خویش مباهات می‌کنند و به دلیل اینکه دار و دستهٔ فاسد و آدم‌کش ربانی و شرکای حکومتی‌اش، کابل را به حمام خون مبدل کرده‌اند، خون ملت را مانند شیر مادر نوشیده‌اند...

باری، با آنچه گفتم و پیشمان نیستم.»

«پرنیان» ...

اوه، نپرسیدیم: چطور شد که با رهنورد، سمیع حامد، واصف، اکرم‌عثمان، رزاق‌مامون و سایرین یکجا به حج نرفتی؟ انشاالله دفعه بعدی؟

گپ روی عریضه‌ی دریافت لایسنس مسلمانی الحاج خادی ما بیشمار است ولی تنها به چند جایش اشاره می‌نماییم.

درک و تفسیرش از مناره‌ها:

مسجدالنبی همین اکنون دارای ده مناره است. ارتفاع مناره‌های جدید به ۱۰۴ متر می‌رسد. علت بنای بناهای مذهبی جامع بزرگ فقط تعداد زیاد عبادت‌کننده‌گان نیست. اینها بیشتر برای تجلی جلال و شکوه خداوند ساخته شده‌اند.

کس که خادی طبع شد علمش به «جلال خدا» هم مناره‌ای و متری می‌شود. بنابر منطق او «جلال و شکوه خداوند» در کوالالمپور با آن برج‌های ۴۵۲ متری پتروفاس و نظایرش در شانگهای و شیکاگو وغیره شهرها باید متبارزتر از مسجدالنبی باشد!!

او که در برابر ویرانگری‌های رفقا و بخصوص تالان و تجاوز چنگیزی کابل را در سکر پایبوسی فاشیست‌های مذهبی ندید و از یاد برد، می‌نویسد:

بقیع همجوار مسجدالنبی است و دیوارش شبیه دیوار زندان پلچرخی. از زینه و دروازه که می‌گذرم با صحرایی روبرو می‌شوم. عجیب است گورستان خلفا و امامان و اهل بیت پیغمبر و شهدای صدر اسلام نامش است و نشانش نه. فکر می‌کنم خداوند از آنانی که بقیع را به چنین روز و حالی رسانده راضی نیست. (از چه فهمیدی خادی جان؟ از اینکه روزگار شان بدتر از روزگار ماست یا از اینکه مقدار تولید هروئین شان به پای مافیای جهادی ـ هروئینی ما نمی‌رسد؟). **غم گنگی در دلم می‌جوشد** («گنگ چرا؟ چون در کتاب‌ها «غم گنگ» زیاد دیده‌ای، ای دزدک! ورنه علت جوشیدن غمت «گنگ» نیست از بابت روز بد بقیع است).

وضع خود خادی ما از مشاهده‌ی بقیع به هم می‌خورد چنان که می‌خواهد اقدامی کند:

از گورستان بقیع نه تنها خوب مواظبت نمی‌شود (یعنی عبدالله، فهیم، سیاف، ربانی، لطیف پدرام، محقق، چنگیزپهلوان، اسماعیل خویی و یا شخص خامنه‌ای مسئول مواظبت آنجا شوند تا به بهشت بدلش کنند؟) **بلکه شاید دسته‌هایی مجهز با بیل و کلند و تبر سال چند بار به سوی آن راه می‌افتند و خاک و سنگ باقیمانده را هم پاشان و ویران می‌سازند** (راستی که اگر خدای نکرده روزی چنین شود، آنگاه تو و انجمنی‌ها چه خاک عالم را به سر کنید!).

و «حساسیت»اش را مقابل امر و نهی نگهبانان خادی حاجی‌شده ما ببینیم:

وقتی اخطار و تهدید شیوخ و شرطه را به یاد می‌آورم، روحم از ندامت شرمگین آگنده می‌شود. می‌خواهم کاری کنم اما خوب که فکر می‌کنم نیروی این کار را در خود نمی‌یابم... فکر می‌کنم که تحقیر شده‌ام. خوار شده‌ام. هم به خشمی دیوانه‌وار و هم به یاسی دهشت‌بار دچارم... با تواضعی دردناک، غرور باستانی و یادگار اجدادی و شجاعت ملی را فرو می‌بلعم... خاموش و نامرئی و پر از زخم‌های درونی... در سینه‌ام دل نیست. کوره است. کورهٔ پر از کینه.

آخر چرا؟ چه گپ شده که شکنجه گر را که نه مقابل اشغالگران و سگان کینه گرفت و نه مقابل ایلغار بنیادگرایان به کابل، اینطور یک پارچه کینه و قوغ ساخته؟

زیرا:

می‌خواهم دانه‌های گندم را به کبوتران بریزم، شیخ فربهی مانع می‌شود و می‌گوید «الحاج نه.»

و دستور عربستانی، حاجی خادی را زهره‌ترق می‌کند. مثل اینکه طفلکی با غرش یک شیر مواجه شده باشد:

فرمانش چنان صریح و قاطع است که دستم می‌خشکد و خریطه‌کوچک پلاستیکی از دستم رها می‌شود و بر زمین می‌افتد (آخ بچه گک نازنازی معصوم مادر، مادر بمره به حالت!).

اولاً اگر هر حاجی یک پاکت گندم به کبوتران بریزد کوهی از گندم در محل ایجاد می‌شود که می‌تواند صدها زایر را در یک حالت اضطراری در خود دفن کند! پس نهیب عربستانی به خادی امری طبیعی است و جای اینقدر آه و ناله‌ی آنهم دروغین و اکت «حساس بودن» و «دگرگون» شدن نیست. دست و پای خشک‌شدنت را هم از گنجشک دلی خود بدان و نه زشتی عربستانی.

و ثانیاً و اساسی‌تر اینکه کدام احمق قبول می‌تواند که کسی که طناب بندگی اشغالگران و سگان را با افتخار به گردن آویخت و سپس خود را همچون پشکی به پای گرگان «ائتلاف شمال» لولاند؛ کسی که لشم از «طلا در مس» بدزدد؛ کسی با آنچنان وقاحت که «ستاره» و امثالش را به چاپ برساند، ناگهان و به خاطر هیچ اینقدر «احساسات»اش «جریحه‌دار» و از «زخم درون» پر شود و دل کوره‌اش «پر از کینه»؟ ☆ و فرضاً چنین باشد چه بهایی دارد دچار

☆ـ ما نمی‌دانیم این خادی شیعه است یا نه که اگر به علت تور خوردن «احساسات» مذهبی خودش نباشد باید به منظور عشوه‌گری برای رژیم ایران باشد که اینطور از دیدن بقیع می‌نویسد:

«به قبر امام‌حسن که می‌رسم، قضایا روشن‌تر می‌شود. خشمی تلافی‌جویانه و ننگ و خفتی که آتش خشم را تیزتر می‌کند در جانم می‌دود

«خشمی دیوانه‌وار و یاسی دهشت‌بار» شدن نه بـه خـاطر زورگـویی بنیادگرایان که به خاطر یک امر و نهی عادی در کشوری بیگانه؟

نخست لافیدن از «غرور باستانی و یـادگار اجـدادی و شـجاعت ملی» برای ما کافیست که دوازده سـال است قسـماقسم جـنایتکاران بی‌ناموس و سگان بیگانه به نام دین و مذهب بر گرده‌ی ما سوارنـد و مـیلیون‌ها دالر کـمکی را مـافیای جـهادی مـی‌بلعد ولی از تـوفانی روبنده‌ی این خاینان خبری نیست که نیست و نـیروهای امـریکایی و متحدانش اند که بنابر منافع خود از یکسو علیه آفـریده‌های طـالبی و عربی شان جنگیده و از سویی «ائتلاف شمال» جـنایتکارتر را زنـده ساخته، برای ما رئیس جمهور تعیین کرده، انتخابات و ولسی جـرگه و... برپا می‌دارند! تنها وجـود عـبدالله‌خان، یـونس‌قانونی، فـهیم، اسماعیل، عطامحمد، حسین‌منگل، خلیلی و... در مسندهای کلیدی کافیست که در برابر مردم دنیا احساس سرافگندگی کنیم. «اجداد» ما و «یادگار» شان خوب بودند. اما آن گذشته‌ها را گاو خورد. اکنون اسیر مغل‌ها و تیمورهای قرآن در بغل و بی‌ناموس‌ایم خاموش و سر بزیر.

و باز گیریم بتوان مدعی شد «یادگار اجدادی و شجاعت ملی» با ماست. این به شـما چـه ربـط دارد؟ شـما کـه در بـرابـر نـجیب‌ها و گلابزوی‌ها و سیاف‌ها و مسعودها و خـلیلی‌ها و... یـعنی بـاندهای متجاوز بر عصمت مادر و خواهر تان، سر خم کردید و با آنها ساختید؟ آدم باید عاری از هر عزت و غرور انسانی ـ روشنفکری باشد چه رسد بـه غـیرت و «غـرور بـاستانی» کـه زیـر دست عـبدالله‌نایبی‌ها و دستگیر پنجشیری‌ها و اسداله‌حبیب‌ها شنگول و سرمست کار کـند. اگر شما مجاز باشید از «غرور باستانی» بلافید در آنصورت «ائـتلاف شمال» و گلبدین و طالبان هم می‌توانند خود را مظهر و حافظ آن اعلام نمایند!

ما چندان تردید نداریم که حتی هم‌مسلک‌های انجمنی در گوش تان نجوا خواهند کرد: «خام پورته کـردی فـخری! تـاریخچه مـیزان غیرتی و حساس‌بودن ما و شما که مؤید خمینی هستیم به همه معلوم است. در این رابطه‌ها خوبست اصلاً زبان شـور نـدهیم کـه بـی‌آب‌تر می‌شویم.»

قابل توجه قانونی، خلیلی، فهیم، سیاف و شرکا!

حضرت خادی ما تا جایی که تـوان «ادبـی»اش اجـازه مـی‌دهد آنچنان مجنون‌وار از خانه خدا و غلیان شور اسلامی‌اش می‌نویسد که تا حال خود تیکه‌داران جانی اسلامی هم ننوشته‌اند. نرشیرنگارگر تنها با یک «شعر» (از فعالیت‌های پیشتر از آن بی‌خبریم) بـه بـنیادگرایـان علامت داد که «منور» شده و گردن او و زنجیر آنان. اما «ادیب» خادی نه تنها حج می‌رود که دهل و نغاره‌ی آن را آنطور «جذباتی» می‌زند تا به جـواز اسـلامی از «بـرادران قـیادی» بـرسد. ☆ مـنتها او بـی‌جهت وارخطاست. هم اکنون به مرگ سگ و خر خادی بدون «منور» شدن، حج رفتن، از خود بیخود شدن با دیدن «ضریح مبارک پیامبر» و... در قلمروهای مختلف جـنایتکاران «ائـتلاف شـمال» مـنجمله وزارت خارجه، خاد، دفاع، معارف، پلیس، اردوی ملی وغـیره جـا بـه جـا شده‌اند. با اینهم شاید چون او بسیار با ذوق و نازک خیال است، طاقتش نمی‌آید که علاوه بر تسریع پروسه دریافت لایسنس، هـموطنان را بـا نوشتن این جمله‌های تاریخی و بی‌نهایت زیبا «متحسس» نسازد:

چشمانم که به مسجدالنبی و مناره‌ها و گلدسته‌های آن می‌افتد، خیال می‌کنم خواب می‌بینم. قـدم‌هایم سـرعت مـی‌گیرند. شـوریده و آشـفته بـه سـوی گـنبد خـضراً و دروازه‌های منقش نزدیک می‌شوم. نور تراویده... خاموشم و خاک و ریگ تفتیده بقیع را می‌نگرم و در دلم طـوفانی برپا گشته... فکر حمایت از این ویرانه وسوسه‌ام مـی‌کند. می‌خواهم دست به کاری بزنم (ای تف بر این دل سیاهت کـه از ویرانه افغانستان نه توفانی شد و نه دچار وسوسه و نه خواست دست به کاری بزند)... **باید از میان این کسانی که خود را مالکان دین می‌پندارند یکی پا پیش کند و مساله بـقیع را حـل کـند** (خامنه‌ای پا پیش خواهد کرد و شما با خیل انجمنی‌ها در سپاهش بجنگید!)... **موذن صدایی دارد به غایت روح نواز زیر و بـم کوتاه و بلند و گهگاهی موج بر می‌دارد. می‌لرزد. طنین آن رفته رفته بالا می‌رود. پس پس زنها، دعا و تکبیر مردان با**

(پریشان نباش. برادران عسکرموسوی، خلیلی، محقق، اکبری، سیاف، قانونی و برادران طالب، آتش خشم دویده در جانت را اگر ماندند باز هم خاینانه‌تر و بی‌ناموسانه‌تر از پیش شعله‌ور خواهند ساخت). نام و نشان حضرت‌امام را محو کرده‌اند. آرامشم پاک (از "دکتر" و "دبستان" و "پزشک" نوشتن حیا نکرده و "پاک" را می‌اندازی، دزدک یادت باشد) بهم می‌خورد. اگر کاری از دستم پوره باشد، قسم به خدا دریغ نمی‌کنم. باز این امرا و سلاطین و شاهان و شهنشاهان و پیشوایان دینی چرا یکی شان نیامده و ندیده که قبر امامان و خلفا و اهل بیت در چه حال اند (می‌آیند به خیر. می‌آیند، همراه فرهنگیان شرفباخته‌ی خود می‌آیند و جنگ مذهبی شروع می‌شود و آن وقت تو دلت که همراه کاظمی، مظفری، عسکرموسوی و... به دهل خلیلی می‌رقصی و چشم پشتون و سنی و غیر هزاره می‌کَشی یا همراه "سردار" و "دکترحامد" و "متفکر مشهور" و... به دهل گلبدین و قانونی و سیاف و... میخ بر سر هزاره و شیعه می‌کوبی!).»

نفرین، نفرین و ننگ بر تو منتقدک ابلیس مزاج و تفرقه‌جوی مذهبی و ستاینده‌ی شاعران و نویسندگان خاین و تسلیم‌طلب این مرز "ائتلاف شمال" گزیده و طالبان‌زده!

☆- پدران و مادران زیادی را می‌شناسیم که بی سر و صدا حج رفته و اظهار داشته‌اند: آوازه و دروازه نشود که مبادا به گوش اخوانی‌ها برسد و فکر کنند که به خاطر راضی ساختن یا ترس در امان ماندن از شر آنان حج می‌کنیم.

ناله موذن در یک زمزمه غیرمشخص بهم می‌آمیزند و جذبه خاصی می‌بخشند.... به سکوت رودخانه آرامی شباهت می‌یابد و خلوص و صفای عجیبی دامنه می‌گسترد. آذان گاه مثل بخار سبکی در هوا می‌پرد و ملایم و ملایم‌تر می‌شود...

وبچه‌ی خوب به جای توپ‌بازی و شیطنت:

من همیشه وقتی آواز موذن می‌پیچید، در جایی می‌نشینم و تا آخر به آن گوش می‌سپارم.

وحدود بیخودی را ملاحظه نمایید که حتی سرمای ۳۰ درجه زیر صفر را روی «گونه»های لطیف و نازکش حس نمی‌کند، آسان نیست، دل شیر و تجربه و اراده‌ی خادی می‌خواهد:

اغلب اتفاق می‌افتد که در میان آذان و نماز و دعاها به افکار دور و درازی فرو روم (گفتن ندارد. مگر افکار ادیبی متعهد و شرافتمند را پرداختن به کتاب‌های کوچک و بی‌ارزش و خادی ـ جهادی انجمنی‌ها تشکیل می‌دهد؟ یا ستایش از پوشالیان با نوشتن داستان‌هایی مثل «ستاره»!؟). **در آن زمان روحم از تولی مالامال است** (آخر روح یک خادی‌ـجهادی مگر غیر از این می‌باشد؟) **و سرمای سپیده دم را روی گونه‌هایم احساس نمی‌کنم.**

خادی جان، توکه صرفاً به گرفتن لایسنس توجه داری. لاکن به نظر ما لعنت به آنانی که یک گلبدینی را به چوکی ستره محکمه‌ی ملک شغالی شده نشانده‌اند و تو را با آن گذشته و حال خیره کننده وبا این قلم سحار و مخصوصاً با این هزار خود بیخود شدن مذهبی، از یاد برده‌اند! به قول کربلایی داکتر عسکرموسوی وحدتی:

تفو بر این روزگار بد تبار

کی بی‌آبروست؟

الحاج خادی ما از آن خادی‌های مفت نیست که فقط «سالک راه» ادبیات خیانت باشند ولی فاقد بینش اجتماعی:

نزدیک زینه گروهی از حجاج نشسته‌اند. همه چرک و ژنده و بد رقم لاغر. یکی دندانهایش ریخته چشم‌هایش اشک‌آلود است. سر وگردن و دستانش می‌لرزد... فکر می‌کنم ولایتی هستند و به نظر فقیرترین حجاج عالم می‌رسند. دوهزار دالر به وزارت حج و اوقاف داده می‌توانند اما برای جان خویش هزار افغانی خرچ نمی‌توانند چه آبروریزی‌ای.

اگر پیر و جوان ما آن آگاهی را می‌داشتند، در این سرزمین نه جنایتکار جهادی ظهور می‌کرد و نه طالبی، نه از خاد و صاحبان روسی‌اش خبری می‌بود و نه از نویسندگان و شاعران انجمنی و نتیجتاً نه کسی به شما بهایی قایل می‌بود و نه به «شاعر زمانه» یا «متفکر مشهور میهن». بنیادگراگزیدگی و عوامل اجتماعی دیگر، دوهزار دالر مصرف‌کردن آن «ولایتی»ها را توجیه خواهند کرد، لیکن شما حسین‌خان خادی چگونه مصرف دوهزار دالر و بعد قلمفرسایی درباره بقیع وگریستن بر خرابه‌های آن را توجیه خواهید کرد؟ آن حجاج بیچاره نمی‌دانند و مدعی هم نیستند. اما شما که خود و همدستان را «سردار نبرد شاعرانه»، «متفکر مشهور»، «منتقد زمانه» و... می‌نامید منفور و محکوم هستید که به جای ندا سر دادن به مردم دنیاکه بیایند و وحشت جانوران بنیادگرا را در افغانستان ببینند، از رژیم ایران و نظایرش می‌خواهید که بیایند و علیه عربستان به جنگ دست زنند؛ «ولایتی»ها با انگیزه‌ای خالص دینی به حج می‌روند و فلاکت شان بیشتر از آنکه موجب آبروریزی آنان باشد نشاندهنده وضع در کشور شان هست که «امیران» خونخوار و دزد در آن حاکمند. اما شماکه مثل داکتر عبدالله با لباس آخرین مد و عطر و پودر فراوان و عمدتاً به مقصد عرضه خود به بنیادگرایان، حج می‌روید، آبروریزی است به اضافه دنائت، ریاکاری و شارلتانی.

همانطور که سفرهای «آفرینشی» خورد وکلان انجمنی‌ها به «همسایه بزرگ شمالی» و اقمارش، فرومایگی و ضدیت با جنگ مقاومت بود ولی رفتن مردم «ولایتی» به آن سفرها راکسی جدی نمی‌گرفت.

حالا جواب بدهید:

چرا دوهزار دالر (مصرف یکسال یک خانواده، قیمت صدها جلد کتاب خوب برای یک مکتب) داده به حج رفتید؟ برای استغفار از اعمال خادی تان؟

ولی یاد تان باشد الحاج حسین‌فخری خادی که اگر ده بار حج کنید و خدا هم خادی بودن و نوکر جنایت‌سالاران بودن تان را ببخشد، روشنفکران و مردم آزادیخواه ما شما را نخواهند بخشید!

و فکر نمی‌کنیم بیارزد به او متذکر شویم «مصون» را نباید «مصئون»، «خرج» را نباید مثل مولایش اکرم‌عثمان «خرچ» و... بنویسد.

بعد چندین صفحه راجع به سانسور و خودسانسوری سیاه شده که سالوسانه و یاوه‌بودن آنها از دور پیداست. حضراتی که اظهار نظر فرموده‌اند، هیچکدام هیچگاه آن شهامت را نداشته‌اند که از موضعی مردمی مقابل پوشالیان یا جنایت‌سالاران اسلامی بایستند. عزیزالله‌نهفته می‌نویسد:

ما یاد نگرفته‌ایم در مقابل فرهنگ خود ایستاد شویم و از خلاهای آن انتقاد کنیم. یک شخصیت تاریخی بعد از صدها سال باز هم نمی‌تواند مورد انتقاد قرار گیرد. بسیاری

از مسایل برای ما «تابو» شده است و به آن نمی‌توانیم بپردازیم.

این، «خط مشی» سراسر زندگی و کار انجمنی‌ها بوده است اما آن را «ناپسند» می‌خوانند تا هواخواه «جامعه مدنی» و دولت امریکا پنداشته شوند. در غیر آن اگر موصوف صادقانه ضد سانسور و خودسانسوری در امارت تجاوز و تهدید باشد، باید ۱) از «ایستاد شدن» مقابل فرهنگ شروع نکند، در مقابل لیدران «ائتلاف شمال» با افشای خیانت‌ها و جنایت‌های آنان «ایستاد» شود تا ثابت کند که دروغگو نیست؛ ۲) دیگران «تابو» ساخته‌اند تو نساز. آقای نهفته، بفرمایید مثلاً با توجه به لکه‌های خون در آستین احمدشاه‌مسعود، «قهرمان ملی» خواندنش را توهین به ملت یا لااقل وجدان روشنفکری * خود بدانید و ۳) شعر استاد خلیل‌اله‌خلیلی را هر قدر وسع دارید بستایید اما او را به خاطر نوکری‌اش به بچه سقو و مخصوصاً به امیر ربانی افشا و محکوم کنید **؛ فخرفروشی رهنوردزریاب را به خاطر لقب «کارمند شایسته فرهنگ»ش؛ بیعت ابوطالب‌مظفری‌ها ***، قهارعاصی‌ها، عسکرموسوی‌ها و قس‌علیهذا به رژیم ایران یا آدم کی‌جی‌بی بودن اکرم‌عثمان‌ها و شرکا را رسوا کنید تا روشن شود که برای نمایش و فیشن روزگار گپ نمی‌زنید و در سینه‌ی تان «کورهٔ پر از کینه» نسبت به جنایت‌سالاران از هر جنس‌اش می تپد و فردی نیستید با ساختگی‌ترین «بدبینی»ها، بدبینی‌هایی از نوع «شاعر زمانه». ****

می‌رسیم به آخرین بخش، بخش شعرها و طبعاً **بیشترینه** به ترجمه‌ی چندین شعر توسط «سردار» اختصاص یافته است. ولی «سردار» نمی‌فهمد که ترجمه شعرهای احیاناً خوب از دیگران، نمی‌تواند نجاتش دهد، نمی‌تواند داغ ارتدادها، معامله گری‌ها با روسها و سگان، مسلمان‌نمایی‌ها، سازش‌ها با مافیای جهادی و باز کردن دکان جدید «پسین نوگرایی»اش جهت به درویشی و انحطاط کشاندن نویسندگان و شاعران جوان غیرانجمنی را سفید سازد.

«هایکو» جز لاینفک نشریات انجمنی است. کاش این «هایکو» در

---

*ـ ما اصطلاح «روشنفکر» را به مفهوم تحصیلکردگی، کتاب‌خواندگی و سر و کار داشتن فرد با فعالیت ذهنی به کار می‌بریم. در غیر آن انجمنی‌ها بهیچوجه «روشنفکر» نیستند به مفهومی که شاملو به آن اشاره می‌نماید:

«کلمه روشنفکر را به عنوان معادل انتلکتوئل به کار می‌برند و من آن را نمی‌پذیرم به چند دلیل، و یکی از آن دلایل این که معادل فرنگی روشنفکر (یعنی کلمه انتلکتوئل) آن بار "سیاسی و معترض" را که کلمه روشنفکر در کشورهای استعمارزده و گرفتار اختناق به خود گرفته است ندارد.

در ایران وقتی میگوییم روشنفکر، یعنی کسی که معترض است، با جزئی یا بخشی یا با کل نظام ناسازگار است و مخالفینش در نهایت امر "اجتماعی و سیاسی" است. اما کلمه انتلکتوئل در غرب چنین باری را ندارد.

من معتقدم روشنفکر کسی است که اشتباهات یا کج‌رویهای نظامات حاکم را به سود توده‌های مردم که طبعاً خود نیز فرزند آن است افشا می‌کند. بنابر این فعالیت او به تمامی در راه بهروزی انسان و توده‌های مردم است.»

**ـ برای آشنایی بهتر به «سیاست» و میزان آگاهی استاد شعر و ادب از رژیم خونریز ایران و پیکار مردم و روشنفکران مبارز ایران، به گفته‌هایی از خلیلی با کیومرث‌صابری از مجله «شعر» (آبان ۱۳۷۳) توجه کنید.

استادِ بچه‌ی سقوی ما هزاران ایرانی را که برای نجات از تروریزم ولایت فقیه و ادامه پیکار علیه جمهوری اسلامی جنایتکار، ایران را ترک گفته بودند، محکوم و تحقیر کرده و آنان را بیشرمانه «پشت‌کردگان به مردم» می‌نامد:

«می‌گویم: استاد خلیلی، ولی بعضی از شاعران و نویسندگان ما، بعد از انقلاب از ایران گریختند. شما بعضی از آنها را می‌شناسید...

می‌گوید: می‌شناسم. می‌شناسم. بهتر از شما می‌شناسم. اما بد کردند. کفران نعمت کردند. آنها از مردمشان فرار کردند، اما مرا اجنبی آواره کرد.

می‌گویم: ولی آنها آدمهای کوچکی بودند.

می‌گوید: کوچک نبودند. بعضی خیلی بزرگ هم بودند، اما خود را کوچک کردند. هرکس از میان مردمش برود، کوچک می‌شود.»

در واقع استاد خلیلی اخوانی می‌خواست خون هزاران مبارز ایرانی در مسلخ ولایت فقیه بریزد تا توسط وی «کوچک» نامیده نشوند.

اما از سوی دیگر مشاور امیر آدمکش برهان‌الدین‌ربانی، بیقرار سلامتی «امام و رئیس جمهوری» است:

«و در میان صحبت می‌پرسد: حال امام خوب است؟ حال رئیس جمهوری خوب است؟»

آقای عزیزاله‌نهفته، چرا همکار دژخیم ربانی را «تابو» دانسته، قلم تان می‌شکند و زبان تان دوخته می‌شود که سیاست جنایت‌سالار پروری و رژیم ایران دوستی خلیل‌اله‌خلیلی را مورد انتقاد قرار دهید؟

***ـ این کاکلی «دکتر» سمیع‌حامد و تمامی انجمنی‌ها، نوحه‌هایی برای خمینی و مزاری دارد!

****ـ آقای نهفته در شعری در همین «پرنیان» می‌گوید: «من و رویاهایم/ در بن‌بست زمان،/ در استقبال پوسیدن ماندیم/... رویاهایم/ تنها/ بیهوده گی‌هایم را غزل می‌کنند، و ستاره من نحس بود/ من آرزوهایم را/ انتحار کرده‌ام!

ایران معرفی نمی‌شد که اینطور به مرض تازه‌ی انجمنی‌های مستان در ماورای افغانستان بدل نمی‌شد. **از خود هایکوها که بگذریم، مترجمش (حضرت و هریز) به سبب آوردن اصطلاحات ایرانی «عروسک»، «استخر»، «جوجه» و... باید از یک گوش آویزان شود. و همچنین خالدخسرو نام نه بخاطر پوکی و بی‌معنا بودن شعرش بلکه صرفاً به خاطر کلمه «کشو» (روک میز)*، کف‌پایی مفصلی بخورد که تا آخر زندگی برایش درس باشد.**

مرض دیگری که سرطان انجمنی‌ها شده، به کاربرد نام گل‌ها «شقایق»، «یاس» (که بیچاره شاعر وطنی آن را «یأس» می‌نویسد) **، «اطلسی»، «اقاقیا» و... است. حیف که هیچکس پیدا نشد با اولین برخورد به این کلمات در شعر خانم‌ها و آقایان انجمنی، به روی آنان سیلی زده می‌پرسید که مگر در عمر پدر و مادر شان شنیده و دیده‌اند که در افغانستان گل‌هایی به این نام‌ها یاد شوند؟

از «دکتر» سمیع حامد شاعر «همواره سیاسی و انقلابی» *** چندین شعر فوق‌العاده «سیاسی» آورده شده که به یقین نشانی اند از زمانی که شاعر از «بازیگران اصلی صحنه‌های خونین» بود و «مستقیماً شعر فیر» **** می‌کرد:

چشمت آینه و الماس، نگاهت توفان
خودکت باغ گل سرخ، لبانت باران
باورم هیچ نمیشه، خو عشقست گلم،
بیشکت! با یک تبسم آفتابم ساختی
آب بودم آتشم کردی، شرابم ساختی
قصه مفت سر بازار بودم ناگهان
مثل الهام آمدی و شعر نابم ساختی؛
گر نباشد قسمتم لب‌های گیلاسی تو
در دل تلخم بگو این قدر شیرینی چرا

داکتر صاحب، واقعاً فکر می‌کنید این «فیر»ها قلب و جگر خاینان و جانیان دینی را می‌درد؟!

آقای نوذرالیاس ادعا می‌کند که در غرب سینه نینداخته و قادر است از آن ببرد:

سرمای بی‌فروغ باغستان‌های مغرب
و سکوت سنگواره‌یی گندمزارهای فلزین را
بدرود ابدی خواهیم گفت(!)

می‌شد باور کرد به شرطی که وقتی «سردار» تان واصف و مجاورانش سرورآذرخش، صبوراله‌سیاهسنگ و... با آنهمه خواری پیشانی بر «گندمزارهای فلزین» نسائیده و خود را به معشوق رسیده نمی‌دانستند. و شما هم آنان را به «فیر» کردن از همان «صحنه‌های خونین» ترغیب می‌کردید.

راستی برگشتن بدون دور انداختن پوستین بویناک و شپش پر انجمنی؟؟ نه. تشکر! همانجا بمانید. از همانجا شعر و داستان و هر چیز «فیر» می‌توانید.

به هر صورت اگر با غرب «بدرود ابدی» یا موقتی می‌گفتید وعده بدهید که دُم پروژه «دل‌آباد» را محکم نگیرید چون هنوز مردم از دست فاشیست‌های دینی، غمدار، هراسان، لرزان و ناامن اند. عجالتاً به خانقاه‌های موجود اکتفاکنید که تعدادش به برکت وجود بنیادگرایان و پیچکاری عرفان «شاعر زمانه» و سایر «سالکان راه درد» انجمنی، فزاینده است.

رزاق‌فانی می‌گوید:

ما مست و خرابیم ولی پاکدلیم
هر رشته که پاکیزه نباشد گسلیم
خوردیم فریب حرف ابلیسی چند
از سادگی خویش کنون منفعلیم.

آقای فانی، کنه مسئله همین است. چه خوب می‌شد که پس از فریب ابلیس پوشالی و بنیادگرایی، با همگی انجمنی‌ها «منفعل» می‌ماندید. لیکن شما فقط و فقط در برابر جنایتکاری‌ها و بی‌ناموسی‌های «ائتلاف شمال» دچار «انفعال» بوده و می‌باشید، در حالیکه دفاع و پخش نظرات خاینانه و تخدیرکننده با پرچم «عرفان»، «نوپسین‌گرایی» و با شعار «ائتلاف شمال هم از همین ملک و برادر ما هستند»، «به گذشته نچسپیم» و...، به طرز بیسابقه‌ای فعال اید. تنها نگاهی به هرزه‌نامه‌های «سباوون»، «صدف»، «سپیده»، «افرند»، «فردا»، «تعاون» و... و چندین سایت انترنیتی کافیست آدم دریابد که چگونه انجمنی‌های «فریب خورده» و «ساده» طوری از «انفعال» به در آمده که اکنون حتی خادی-جهادی مشهور لطیف‌پدرام که مانند نرشیرنگارگر در برخورد به «پیام زن» تنبانش را می‌کشد، کاندید شان برای ریاست جمهوری است که البته بنابر «مصالح علیای اسلام و جهاد و رهبران قیادی» حمایت امیر ربانی، امیر محقق، امیر اسماعیل و... را نیز با خود دارد. اما دلیل اینکه او با تف و تمسخر مردم و دشنام‌ها در ورقه‌های رای روبرو خواهد شد، باید در عدم آگاهی مردم از فواید خادی ـ جهادی بودن و با لهجه ایرانی حرف زدن یک فرد بداخلاق جستجو گردد!

---

*ـ «رنگ و خط و سنگ و ساعت و کشوی میز را» ص ۱۰۷

**ـ «با سبد یأس کبود» در شعر عزیزاله‌نهفته

***ـ مصاحبه سمیع‌حامد با «سپیده» شماره دوم و سوم

****ـ «ما بازیگران اصلی صحنه‌های خونین بودیم و... مستقیماً شعر "فیر" می‌کردیم» (و استاد عطامحمدخان به تایید ربانی و امیر مسعود، پوچک‌های آن را جمع کرده و به مردم نشان می‌داد که «فیر»ها باور شان بیاید!) همانجا.

علاوه بر این، آیا شما آقای فانی علیه جنایت‌های رژیم ایران و مزدور پروری‌های آن در افغانستان، علیه تایید فتوای ترور سلمان‌رشدی توسط قهارعاصی، علیه هنگامه‌ی جنون‌آمیز پمپ کردن احمدشاه‌مسعود به مثابه «قهرمان ملی»، علیه مافیای فهیم و دوستم، علیه عملیات بی‌ناموسانه‌ی روزمره‌ی اسماعیل در هرات و... شعری، نثری، خطابه‌ای «فیر» کرده‌اید؟

وچون جواب منفی است،☆ این به تنهایی می‌رساند که مع‌الاسف شما همانند یاران انجمنی تان نه «پاکدل» اید و نه از پلیدی‌ها سگلانده‌اید.

و در شعر آخر از ژکفرحسینی سطری هست که:

به هر جا بوسه بر پایت نمایم
که عاشق ننگ از ننگی ندارد

به رسم سردار واصف و مریدان جمهوری اسلامی گرایش:

حسینی دست مریزاد!

انجمنی‌ها بوسه بر پای دژخیمان پوشالی و بنیادگرا را ننگ نمی‌دانند چون آخر «عاشق» اند عاشق ادامه زندگی حتی به قیمت سگ پوشالیان و بنیادگرایان شدن! و از همین جاست که آخرین نشریه خود را با محتوای کثیفتر و مهوع‌تر و لاجرم بی‌آزارتر از نشریات قبلی برای جلادان بنیادگرا، انتشار می‌دهند.

هیهات، طغیان ابتذال و غداری و شناعت و فرومایگی «عرفانی» و «مدرن» و «پست مدرنیستی» در کشوری زیر تیغ پلشت‌ترین تبهکاران مذهبی! ▣

☆ـ اگر پاسخ این سوال‌ها منفی نباشند، شما را در «پرنیان» راهی نمی‌بود.

با کشورم چه رفته است؟

با کشورم چه رفته؟
که گل‌ها هنوز
سوگوارند.

با کشورم چه رفته است؟
که از خاک میهن گلگون
از کوچه‌های دهکده
از کوچه‌های شهر
از کوچه‌های آتش
از کوچه‌های خون
با قلب سربداران
با قامت قیام
انبوه پای پوشان

چشم صبور مردان
دیریست
در پرده‌های اشک نشسته
دیریست
قلب عشق
در گوشه‌های بند شکسته

ای دست انقلاب
مشت درشت مردم
گل مشت آفتاب
با کشورم چه رفته؟

سعید سلطانپور

وقتی دو خادی ...

رهبر صاحب، درست فهمیده نشد که اول افتخار کار در خاد را داشتی و بعد به شورای نظار رفتی، یا برعکس؟ به قرار گفته‌ی رحیم‌داد اول باید سوگند وفاداری به خاد را خورده باشی و بعد شورای نظار را؟ این هم خیلی مهم نیست. مهم اینست که در حالیکه با به‌جان‌ها، مومن‌ها، داود پنجشیری‌ها، دستگیر پنجشیری‌ها، نبی‌عظیمی‌ها، عبدالله‌نایبی‌ها و... بیشمار میهنفروشان خادی، عزیز دل «سردار کثیرالابعاد» (رح) بودند، چرا به روی توسیلی زده و بندیت کرد؟ چرا؟ مگر شک کرده بود که با «برادر حکمتیار» رابطه داری؟ یا نه جاسوسی یکجانبه بلکه دو جانبه هستی؟

جواب «رهبر» روسیاهترش می‌سازد:

> من از شورای نظار احمدشاه‌مسعود یا جبهه متحد بلی بنا به اختلافاتی که خودم داشتم و این پیشنهاداتم را به جبهه متحد دادم که در آن زمان پذیرفته نشد به طور آگاهانه مقاطعه کردم و تا امروز مقاطعه هستم. این موضعگیری مشخص من است. من به روند دموکراسی کار می‌کردم. اهدافم را در آنجا ندیدم.

خیلی خوب. از کی به فکر کار به «روند دموکراسی» افتاده بودی؟ وقتی خادی هم شدی هدف به راه انداختن یا تقویت کار به «روند دموکراسی» بود؟ کی یادت داده بود که برای کار به «روند دموکراسی» باید خادی شوی؟ یا اینکه در خاد بود که سطحت بالا رفت و شوق «دموکراسی» به سرت زد که اگر در آن زمان در خاد و شورای نظار متحقق نشد، امروز با تکیه روی «موسسه» و «جامعه بین‌المللی» (وای که خاینان نوکیسه‌ی ما چه ساده لوحانه می‌پندارند این اصطلاح پرده‌ی ضخیمی برای استتار ماهیت اصلی شان می‌باشد) و با نام «نهضت دموکراسی افغانستان» تحقق خواهد یافت؟ به قول اجنت داکتراکرم‌عثمان «منحنی» تو هم جالب است: «کار به روند دموکراسی» شروع از خاد و شورای نظار، رجوع به «آی‌اس‌آی» و سرانجام «موسسه»! و این دور تکرار خواهد شد چراکه دیده‌ایم، خاد سگ‌هایش را به جاسوسی و مخبری معتاد می‌ساخت درست مثل اعتیاد به هروئین که اگر مدت زیادی از آن شغل دور بماند جان می‌دهد. چطور ثابت می‌توانی عبدالرقیب‌خان که تو عادتی نشده‌ای؟ «موسسه» چیست و یک لک را به کدام اعتبار برایت داد؟

می‌گویی با شورای نظار «آگاهانه مقاطعه» کردی و تا «امروز مقاطعه هستی». شاید. چون خادی با دروغگویی اصلاً جور نیست! اما از خاد چطور آیا از آن هم «آگاهانه مقاطعه» کردی؟ چه وقت؟ چرا؟ از چه چیز آن بدت آمد؟ وقتی در بهترین سال‌های عمر و انرژیت و با هزار عشق و آرزو به آن پیوستی چه پیش آمد که از آن «مقاطعه» نمایی؟ نه خدا نکند که «مقاطعه» و آنهم از جنس «آگاهانه»اش کرده باشی. ترک عادت موجب مرض است. خادی‌ها با «مقاطعه» از خادی‌گری بی‌صاحب و بی خریدار و سرگردان می‌مانند.

رهبر خادی الاصل حریفش را می‌ترساند:

> دوسیه تحقیق دوران حکومت داکتر نجیب‌اله از شاملین کودتا نزد من وجود دارد... عضویت اینها (شهنوازتنی، رحیم‌داد و...) به «آی‌اس‌آی» و همکاری شان با حزب اسلامی که یک شبکه استخباراتی حکمتیار بوده کودتایی راکه سازماندهی می‌کردند از جانب «آی‌اس‌آی» سازماندهی شده بود. اسناد کتبی به قلم رهبر کودتا پیش من موجود است.

اما چالش‌طلبی وی کمی ناشیانه است زیرا اثبات عضویت تنی و شرکا به «آی‌اس‌آی» مثل اثبات عضویت آنان به حزب خلق است! همین‌که تنی با گلبدین متحد شد، معنی‌اش قبل از همه این بود که «بچه افغانستان» ☆ نه بلکه بچه «آی‌اس‌آی» است. و مهمتر اینکه مزدور «آی‌اس‌آی» بودن جزٔ ذات کلیه احزاب پشاوری و در درجه اول باندهای بنیادگرا به شمار می‌رفته است و به همین جهت هم بوده که به قول رحیم‌داد، «قیادی»های خاین جهادی و منجمله برهان‌الدین‌ربانی در اولین فرصت به پیشواز شهنوازتنی «کمونیست» رفتند ولی مردک پوشالی که قبلاً با گلبدین عقد بسته بود، از «تمام کمک‌ها و معاونت» با خاینان اسلامی غیر گلبدینی «معذرت خواست وگفت من از خود پروگرام جداگانه دارم.»

بنابرین از مستند ساختن اینکه تنی سگ «آی‌اس‌آی» و جنرال حمیدگل بوده فایده‌ای از سوی دژخیمان جهادی عایدت نمی‌شود. آنان این قلاده‌ها را سال‌ها پیش از تنی به گردن داشتند و نسبت به این شکاف در پیشانی و پشت سر شان کاملاً معافیت پیدا کرده‌اند. ولی عبدالرقیب‌خان، خودت هم در رد اتهام زد و بند با «آی‌اس‌آی» ☆☆

☆- «این را تاریخ و ملت و مردم افغانستان ثبوت خواهد کرد که تنی به راستی خاین بوده و یا بچه واقعی افغانستان است.» این بیچاره نمی‌داند که تاریخ برای مردم ما سرشت تنی را ثبوت کرد و امر ثابت شده را تکرار نخواهد کرد. اما دیری نخواهد پایید این را به ثبوت خواهد رساند و حتی رحیم‌دادخان‌ها را شیرفهم خواهد کرد که این میهنفروش کثیف ناامید از گلبدین و طالبان به سوی کدام باند جنایت‌پیشه دیگر خواهد رفت.

☆☆- «رفتید پیش شهید احمدشاه‌مسعود و در آنجا بندی شدید و از آنجا به پاکستان رفتید. آیا شما با "آی‌اس‌آی" زد و بند نکردید؟»

زبان بازی نمی‌کنی، چرا؟ مثلیکه پیش رحیم‌داد، هیچ چیزت پنهان نیست، نی؟! در نتیجه هویداست که در این جنگ زرگری با تنی، شما بازنده هستید. دست کم ما آگاه نبودیم که غیر از مزدبگیر بودن از «موسسه»، افسر خادی هم بوده‌ای.

همین جا باید پذیرفت که انتقاد بسیار شدیدی بر ما وارد است که به شما اجازه دادیم تا بیانیه‌ی تان را در محفلی از «راوا» در ۱۳۸۱ بخوانید. طبیعتاً اگر می‌دانستیم، فی‌المجلس شما را افشا و تف‌باران کرده از تالار می‌کشیدیم. علی‌رغم بی‌خبری ما از ماهیت تو، انتقاد ازین رهگذر بر ما وارد می‌باشد که چرا بیانیه‌ای با آن مضمون ارتجاعی و عاری از محکومیت همه‌ی جلادان بنیادگرا توسط شخصی مجهول‌الهویه از تریبون «راوا» خوانده شود و چرا بعداً از طرف گردانندگان محفل به آن برخورد لازم صورت نگرفت. به هر حال، ما از این بابت که خادی‌ای توانسته تریبون «راوا» را مورد استفاده قرار دهد، در برابر مردم احساس سرافکندگی می‌کنیم.

راستی رحیم‌دادخان و عبدالرقیب‌خان از یاد نبرید که کدام وقت اگر با عطف به «آی‌اس‌آی» و خادی بودن تان صرفاً بگویید که چتلی عالم را خوردید، مسئله حل نمی‌شود تا حساب خیانت‌ها و جنایت‌های ارتکاب شده توسط خود و شرکای جرم تان را یک به یک ندهید. شما رحیم‌دادخان مخصوصاً باید جزئیات مغازله تنی با گلبدین راکه بی‌ناموسانه‌تر از هر خیانت دسته‌ی تان هست، بیان نمایید. بعد هم کار محکمه‌ای مردمی خواهد بود که مجازات هر دوی شما را معین سازد. ولی تا آن فردای فرخنده سیاسیون جذامی بو گرفته‌ای خواهید بود که فقط تفاله‌های گندیده‌تر از خود را دور تان خواهید داشت و با بی‌مصرف شدن برای «موسسه»، تابوت تان بسته خواهد شد.

در شماره‌های آینده حرف‌های مردکی را خواهیم آورد به اسم هادی‌دبیر، فردی نو سواد اما سوپر وقیحی که فقط یاد دارد اسماعیل، ربانی، دوستم، فهیم وغیره جنایت‌سالاران را قهرمان بنامد. ▣

ما در افغانستان ...

آن حمایت می‌کند؟ اگر کسی حمایت نمی‌کند پس تامین حمایت مالی و سیاسی تان چگونه است؟

«راوا» یک سازمان مستقل است هر چند مخالفین بر ما اتهام وابستگی به این و آن را می‌زنند ولی ما بارها گفته‌ایم که اگر کسی کوچکترین سند و ثبوت دارد که دال بر وابسته بودن ما باشد، باید آنرا عرضه کند. البته در افغانستان گروه‌های بنیادگرا که در مورد نقش و فعالیت‌های زنان دید منفی دارند و زنان را به مثابه حتی انسان درجه دوم نمی‌شناسند، «راوا» را متهم به وابستگی به بیگانگان می‌کنند. ولی خوشبختانه در تاریخ «راوا» چیزی که باعث سرافکندگی ما شود وجود ندارد. اگر ما از حمایت بیگانه‌ها برخوردار می‌بودیم، امروز شاید مثل «ائتلاف شمال» با مقامات مهم در قدرت می‌رسیدیم. «راوا» از همان ابتدا با دست‌های خالی ولی همت بلند مبارزه کرده است. به شما و همه روشن است که در دوران جنگ مقاومت، امریکا فقط و فقط به گروه‌های بنیادگرا امکانات می‌دادند ولی «راوا» تهدید به مرگ می‌شد. آنچه در آن زمان می‌گفتیم امروز هم به آن وفادار هستیم. اگر در آن شرایط خطرناک و تهدیدآمیز حاضر به قبول کمک‌های مشروط و مقاصد بیگانگان نشدیم، امروز که اوضاع تا حدی تغییر یافته، چطور می‌توانیم به اصطلاح جیره‌خوار بیگانه باشیم؟ اگر ما نتوانستیم امروز در افغانستان حضور علنی داشته باشیم، یکی از دلایل آن هم اینست که ما هیچ گاه به دیگران وابسته نبوده‌ایم. ولی باید بگوییم که مردم مظلوم ما، توده‌های محکوم زنان و آنانیکه طالب نجات ازین ستم و دوزخ و بربریت و استبداد اند، تکیه گاه ما اند.

منابع مالی ما از یک طرف پروژه‌های مختلف اقتصادی و از سوی دیگر کمک‌های هواداران ما در خارج از کشور است.

نظر شما در مورد فمینیزم (فمینیزم افغانی) چیست؟

زمانیکه مردم یک جامعه به این آگاهی رسیده باشند که بپذیرند زن نقش خود را در هر عرصه زندگی ایفا کند و از نظر شعوری آماده باشند که به نقش و مقام زن ارزش (ارزش حقیقی و واقعی و نه سمبولیک) قایل شوند و زنان را به مثابه بخش مهم جامعه پذیرفته و نادیده گرفتن و غیر فعال نگهداشتن آنان را فکر غیرانسانی و غیراخلاقی بدانند، این فمنیزم معقول و طبیعی است.

یکی از دلایل اصلی مبارزه ما آزادی زنان از ستم بنیادگرایان افراطی است. ما می‌خواهیم به زنان کرامت و هویت انسانی شان را اعاده کنیم و مبارزه را تا آخر علیه تمام آنانیکه می‌خواهند زنان را درین جهنم و ستمکده نگهدارند، ادامه خواهیم داد.

شنیده‌ایم که «راوا» در افغانستان نظام سیکولر می‌خواهد؟

بلی درست شنیده‌اید. یکی از شعارهای ما همین است. ما نظامی می‌خواهیم که بر پایه دموکراسی و عدالت اجتماعی بنا باشد. ما مخالف سؤاستفاده از دین ـ هر دینی که باشد ـ بخاطر مقاصد و اغراض سیاسی هستیم. ربانی، سیاف، حکمتیار، خلیلی و دیگران همیشه با استفاده از سلاح دین هر صدای مخالف را در گلو خفه نموده‌اند و اینان

می‌خواهند هر جنایت و خیانت خود را به نام دین توجیه نمایند. تا زمانیکه از دین به حیث وسیله سیاسی استفاده شود، سرنوشت ملت ما با آفت‌ها روبرو خواهد بود. به نام دین تحمیل افکار نادرست، بدنام کردن دین و خیانت به مردم است. ما می‌خواهیم مردم بدون ترس و هراس در فضای آزاد، اظهار عقیده کنند و این فقط زمانی ممکن است که دین از سیاست جدا باشد، آنگاه غلطی سیاست به معنی غلطی دین نخواهد بود.

شما همیشه گفته‌اید که تا محو و نابودی کامل بنیادگرایی مبارزه تان ادامه خواهد یافت. منظور شما از نابودی کامل چیست؟ مثلاً باید همه کشته شوند و یا سوزانده شوند یا هدف شما اصلاح کردن و به راه راست آوردن آنان است؟

هدف ما این نیست که همه باید کشته شوند. هدف ما به دور انداختن آنان از صحنه قدرت و سیاست است. باید به مثابه قدرت از بین بروند. ما گفته‌ایم که قدرت باید در دست مردم باشد و نه جنایتکاران مزدور بیگانه.

ما به این باور هستیم که نابودی فزیکی به معنای نابودی فکری نیست. بناءً کار اساسی ما اینست که سطح آگاهی و هوشیاری مردم را بالا ببریم و اگر درین کار موفق باشیم، این به معنی نابودی افکار بنیادگرایی است. ما همیشه گفته‌ایم که علم و دانش به نوبه خود سلاح بزرگی است که می‌توانیم با آن به جنگ بنیادگرایی و ارتجاع برویم.

در سازمان‌های مردانه همفکر شما کی‌ها اند؟

شعار ما آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی است. هرکس که به معنی واقعی با ما هم آواز و همفکر باشد، دوستان راه و هدف ما هستند. ما به همبستگی و اتحاد معتقدیم. اگر هدف شما از سازمان‌ها یا احزاب مردانه، گروه‌های موجود بنیادگرا، میانه وغیره باشد، ما با هیچکدام همفکر نیستیم و نه هم به حمایت این گروه‌های بدنام، آزموده شده و خاین نیاز داریم. حمایت و دوستی آنان برای ما از یکسو به معنی خیانت به مردم ما و از سوی دیگر به معنی تائید جنایت‌ها و کشتارهای آنان است.

لطفاً صریح و روشن بگوئید که از نظر فکری و سیاسی مخالفان شما زیاد اند یا همفکران تان؟

با در نظرداشت شرایط عقب‌مانده فرهنگی، اجتماعی و سیاسی در افغانستان، می‌بینیم که زنان در افغانستان با مشکلات فراوان روبرو هستند، احزاب و افکار دموکراتیک با تهدید مواجه بوده‌اند، بناءً مبارزه بخاطر دموکراسی کار ساده‌ای نیست مخصوصاً اگر این ندا و پیکار از طرف زنان باشد. در جامعه ما زنان حتی فعالیت عادی ندارند چه رسد به فعالیت سیاسی. از طرف دیگر در جامعه‌ایکه گروه‌های ضد دموکراسی که از حمایت کشورهای زیاد برخوردار اند، بر آن حکومت می‌کنند، روشن است که صدای دموکراسی‌خواهی در گلو خفه ساخته می‌شود. اگر منظور شما از مخالفان ما باندهای موجود بنیادگرا که به نام مذهب، زبان، سمت وغیره با سرنوشت ملت ما بازی می‌کنند، باشد، درین صورت مخالفان ما زیاد اند ولی اگر از مردم و ملت صحبت کنیم، طبعاً هواخواهان و طرفداران ما زیاد اند.

می‌گویند که در سیاست نه دوستان دایمی اند و نه دشمنان، آنچه دایمی است مصلحت‌هاست، شما که از نظر سیاسی نه با کمونیست‌ها هستید، نه با گروه‌های جهادی، نه با ملاها، نه با سازمان‌های زنانه دیگر و نه هم با حکومت فعلی، آیا این دیپلوماسی محکم و موضع قاطع رسیدن شما را به هدف دشوار نمی‌سازد و شما را به سوی تجرید و انزوا نمی‌کشاند؟

ما مصلحت خود و ملت خود را خوب می‌شناسیم. شعار و خط مشی ما روشن است و بخاطر شعاری که مبارزه را آغاز کرده‌ایم، به آن وفادار خواهیم ماند. سازش آن هم با جنایتکاران، در قاموس ما وجود ندارد. به همبستگی و دوستی اصولی باور داریم. اگر سازش می‌کردیم، با این همه خطر مواجه نمی‌بودیم. درست است که راه ما پر خطر و پر فراز و نشیب است، ولی همانطوریکه مینا آگاهانه درین راه قدم گذاشته بود و از خطرات آن آگاه بود، ما هم آگاهانه این راه را انتخاب نموده‌ایم.

من گفتم که آیا دین، خود دین (نه افکار اخوانی‌ها یا دیگران) را به مثابه یک نظام و برنامه کامل می‌پذیرید یا نه؟

از دیدگاه بنیادگرایان قبول نداریم. ما با تجربه‌ایکه از باندهای بنیادگرا داشتیم، معتقدیم که مردم ما درین شرایط نمی‌توانند و نمی‌خواهند از دین آن گونه استفاده کنند. به همین دلیل تاکید ما جدایی دین و سیاست است. دیگر مربوط به مردم است که در زندگی شخصی چه می‌خواهند و چه می‌کنند، مردم حق آزادی بیان دارند، حق اعتقاد داشتن به مذهب را دارند. عملاً شاهد بودیم که چگونه بنیادگرایان از دین به مثابه وسیله سیاسی استفاده کردند که نباید اجازه دوباره بدنام کردن دین را به آنان دهیم. ما به مذهب و دین مردم احترام قایل هستیم ولی سؤاستفاده از آن را محکوم می‌کنیم. و ضمن اینکه خواهان به محاکمه کشاندن تمام آنانی هستیم که دین و مذهب را وسیله توجیه جنایات خود ساخته بودند، تلاش داریم که در هر سطح ممکن به افشاگری آنان پرداخته و به مردم دنیا بگوییم که جنایات این باندها کمتر از فاشیست‌های دیگر نیست. ▣

فلسطین و آزادیخواهان اسرائیل

در اسرائیل هم حساب دولت متجاوز و توسعه‌طلب آن جدا از اکثریت مردمش است. اگر از یکسو صهیونیست‌ها به بهانه‌ی سرکوب تروریست‌های حماس وغیره، زندگی بر فلسطینیان را غیر قابل تحمل و خونبار ساخته‌اند، از سوی دیگر سازمان‌ها و افراد زیادی از آن کشور به اشکال‌گوناگون همبستگی شان را با فلسطین اعلام می‌دارند.

«جنگ بی‌پایان یهود و مسلمان» را فقط بنیادگرایان خاین به پیروان هر دو دین موعظه می‌کنند تا به حاکمیت فاشیستی خود تداوم بخشند. اما روزی که در اسرائیل دولتی دموکراتیک و صلح‌طلب استقرار یابد و فلسطین هم به استقلال از یوغ اسرائیل و ایجاد دولتی دموکراتیک عاری از وجود بنیادگرایان دست یابد، مردم دو کشور با آرامش و شادی در کنار هم زندگی خواهند داشت.

کرن‌یدایا Keren Yedaya اسرائیلی که در فستیوال سینمایی کن به خاطر ساختن فلم «اور» جایزه کمره تلایی را برد، به رسم مخالفت با دولت «خود» و همدردی و همبستگی با این ملت قهرمان، جایزه‌اش را به مردم فلسطین اهدا کرد.

بدین ترتیب یدایا نمونه درخشان دیگری از یک‌هنرمند آگاه و متعهد و پیوند بین مبارزان راه آزادی را ارائه نمود. ▣



برخورد پلیس اسرائیل با فعالان صلح در شهر رام‌اله در کرانه غربی

صدیق‌برمک و ...

نامهربانانه‌ی کارگردان با مرینه معصوم است و به همین سبب برای جلوگیری از آبروریزی پیش مردم اروپا و امریکا، دشنام‌های آقای برمک به او، در زیرنویس انگلیسی جان و قربان ترجمه شده اند!

و بالاخره اینکه ایکاش نام مخملباف و برخی موسسات ایرانی در پایان فلم به چشم نمی‌خوردند تا پاکی فلم از هرگونه سایه‌ی رژیم سفاک ایران تضمین می‌شد. برای فلمسازی متعهد، توجه جدی به این نکات در حکم الفباست.

خلاصه اگر توانایی‌های بزرگ هنری صدیق‌برمک با مبارزه ضد بنیادگرایی مردم و آگاهی از تاریخ ما توأم نشود، فلم‌های آینده‌اش ممکن است از لحاظ هنری به قدرتمندی «اسامه» باشند اما از لحاظ سیاسی در خدمت جنایت‌سالاران قانونی، فهیم، دوستم، اسماعیل، عبدالله، عطا وغیره. و الا فلم‌هایی خواهد ساخت که هر کدام نقشی تاریخی در ثبت شنیع ترین و غیر انسانی‌ترین ستم‌هایی که از دست جهادی‌ها بر این ملت رفته است خواهند داشت و همه‌ی ما به وجود او خواهیم بالید. ▣

در شمـــاره‌هـــای آینـــده

مسعود، فاشیست نبود
یا کریم‌خلیلی جنایتکاری دروغگو است؟

طرفداران «تنبان پاره»ی فدرالیزم،
مدافعان فئودالیزم اند

... و حریر پوشان شیاد و ژولیده فکر
اشاره‌ای به‌کتاب «کرباس پوشان برهنه پا» از داکتر حسن شرق

«حرفی در دفاع از حقیقت»
یا تلاشی بی‌شرمانه در توجیه خیانت به ملت؟
اشاره‌ای به مقاله‌ی داکتر محمدعثمان روستار تره کی در «افغان ملت» شماره ۷۴ و ۷۵

قیمت این شماره ۱۵ افغانی (۲۰روپیه)



ISSN 1563-8464

Payam-e-Zan *(Women's Message)*

A Publication of the Revolutionary Association of the Women of Afghanistan (RAWA)

No.62 November 2004



کرن یدایا، فلمساز اسرائیلی، پس از آنکه جایزه ((کمره طلایی)) جشنواره فلم کن را برای فلم ((اور)) دریافت داشت، آن را به مردم فلسطین اهدا کرد.

وی طی سخنانش افزود: ((من میخواهم سینمای متفاوت را خلق کنم که سیاست های اسرائیل و اشغال اراضی فلسطین را مورد انتقاد قرار دهد.))